

# فسق و فساد ملوک هند

دور

تا فرشتش در بان این طایفه باشد و روز شب مردوزن بهر یک مقلط و بذله رأیت ایوزا و اخرا عاتق و تب بین یقین مرتبط لمولفه  
 چون چادر غلام جهان در فکند کیتی قبای گلی شب در براند پادشاه بحسب ارادت و عثمان فرعه آفتاب بر هر که اندازد  
 ضعیف بستر و نسیس همسر کرد و مقصود ازین تقریر غریب عادات ایشانست چون پیره بندی با بد و در بت ممتاز میداست و یاز  
 عهد بنام او موسوم گردانید برادرش سذر بندی از خیال متغیر و متر جرشه دست غیرت سره حسد و چشم تهو را و کشید تا  
 عقوق اظهار کرد و در اخر شهر سنا تع و سبحانه بی تیغ عقیق سلب لمولفه آن کذاتنی که باشد هر کدو محلول لاله پیر و اور  
 ارغوان هم دست گیر مرد شود بهر کس وزن هم قاطع تن آید هم قاضی روان پدر اقل کرد و در شهر مردوی بی تیغ زنی تیغ  
 بر سر نهاد و شکری که در آن حوالی بود در ضبط آورد و بعضی اخرا از آنجا بشهر مکه نقل فرموده خود سید بیت اباکوس دانی  
 مدین و پنج ابانزی اسبان کج غنیمت نمود پیره بندی به حال و اقبال طلب مار پدر از عقب برادر مبارت کرد  
 بر سر غدیری که لغت ایشان بلاچی خوانند شعر میانه کو طرح به الجنا و مشبهها المیزان انفسا د آه اتفاق مصاف  
 و مصادمت افتاد و تیغهای بندی شعر کجذول ماء علی خضره مجازا الیه فی فصره در یکد یکر بستند  
 چو دریای خون شهر دشت و راغ جهان چون شب و تیغها چون چراغ دل مرد بدل کریران سخن دلیران خفتان بریده کهن  
 هر دو برادر از کیفیت حال هر یک خبر راه هر میت گرفتند پیره بندی را بخت تیره بندی نمود تا از کشتار نامه زخمی یافت و بهت فیل و  
 ز غنیمت در دست لشکر سذر بندی افتاد سخن حکاست من اطاه السعد الاقیافی ارواه الفضا الاستحالی درین خفت  
 الکی مناد بر مال و قدر زاده کلهش یور که از اعوان پیره بندی بود بطرف کرام حتی از حوالی قایل افتاد و راهال در حال مدکره و سنا  
 پیره بندی رسانید آن خدمت موقعی مکه یافت اما سذر بندی ستره مملکت بدست فرود گرفت و لشکر و خزانه در تصرف آورد  
 درین موجبات بین الاخرین دم الاخرین افتاد و مصحح دم الاخرین عندی منبج و او اخنی اخوت متعلق شد و قاعد  
 سلم و سلامت مرتفع چون در هرقت و در هر کیش به کاری بینی نازد و این معنی از تکه کار بی نیاز است و غایبه غرور و زود متوقع باشد  
 سذر بندی با وجود اسباب سلطنت و اینلاف عقاید لشکر از راه سعادت و بهجت محروم و طمع جام در دیکر تنی بی آتش سخت  
 می بخت و از خواب بیدار نمیشد تا نکال عقوق و اصاعت حقوق در وی رسید و در او سطر شهر سنا سیمانه پیره بندی همش  
 لشکر و استیاف محاربت آغازید سذر بندی مترج و کریران شد و در امن حاکمیت لشکر سلطان علاء الدین دلی اویران پیره بندی  
 در مملکت موروث نوبت سلطنت و استقلال یافت هذا وان للطاغین بشر ما لب لمولفه تا بدانی که داده ایزد کس نیار و بگویند  
 از تور بود در نخواهد عالمی چه شود خواست او بخلاف خواهد بود در اثنای اثبات این ذکر یکی از دوستان گفت ملوک هند یکبار  
 و فطانت موسوم اند چرا کلهش یور ولایت سلطنت در جیات خود بر سپهر کتر که در جریده ولدانرا صحیح النسب بود مقرر میشد  
 و سپهر بزرگ که در کجا مغزس و تراست عرق معلوم بود و در میکرو بند تا علی چون عروس آراسته در مغزس پریشانی آورد و جوی  
 کفرم از برای آنکه خست مملکت و فساد جنت و استیصال معانقت امور سلطنت در ناصیه هر دو با هارت ظا هر که بر جابای باطن

ذکر تعلق ملک مصر

باشد نفوس میکرد پس بر مقتضای تدبیر صواب تقرب و تبعید ایشان برین وجه که برهان آن واضح گشت مین مصلحت دانست تا واضح  
مقدور که در طی دستور قضایه قدر مشهور بود نتوانست عیبت تدبیرا کیدست انسان بودی هر چه حالش چراد کرسان بود و در لفظ  
بتم نه با دودای تشویش باروی چنان چرا پریشان بود که تعلق حالات ملک مغرب ملک ناصر را بعد از اتفاق فتح و کسر  
لشکر خانی صیت کمال مقدرت و استقامت امور سلطنت که با هم ختم بود در جهان سائر و مشهور گشت و لشکر دعوت مطیع مسعود  
و ولایت و خزانة امن و معمور تا در شوره سبوع و سبعمائة چشم بر روزگار در کار مصعب و عند الشاهی فیض المظالم و لیسف ابن  
سالار و حسام الدین بریز چاشنی گیر که منصب امیر الامرائی داشتند بر قصد مغالبت در ملک مبالغت کردند و چون دست  
مراقب خود شدند تا مگر چون زبان بگام رسد عیبت ایک اعلامی که پدیدت از آدمیان حافظ بر خوبت انصاف بنام  
شده و فایم هم جنس نماند و شاه هم سلطان را بر اندیشه دشمن با بکار و پیش نهادی و مردم قمان و قوف افتاد و روز و اطراف  
فرا هم گرفت و در پناه حرم کربیت مستعد گشته عیبت شی صبح سعادت و نوح استن که روزنامه دولت بان موبخ بود  
ولی نقوش ادانی ز روزگار نامم چو خطهای معما نوشته بچ بود هفتاد و خرد از خزانة ارز و جو پرده است و با اهل حرم و فرزندان  
و صد و هشتاد تن از خواص عثمان بنذکان مؤدب ترکان چرخ اندازند زن کمولفه سواران زره پوش زره نومی بچوگان  
برده از ترک فلک کوی از قلعه قاهره بشیب آمد و عازم قلعه کرک شوکت شد و آن قلعه است کمولفه بری از قلعه همچون  
طبع عاقل مصون از خنچه چون کردون والا بمناعت و کثرت ذخائر از اخوات و نظایر ممتاز و کنگرهای آن با شرفات سید  
بمراز و طایر این ذکر در اطراف مغرب با بال شهرت در پرواز و حفظه مشفق امین و قیمان زیرک کاروان دران متوطن و ساکن سلطان  
باتباع انجا مطمئن و متکمن شد و قاهره را با اعاوی مغرور باز گذاشت و در بازیچه الا فضیله السماء و یلمسکرمه للعقول و جلله  
للقدا پر نظر گاشت و روزگار برین بیت تمهید معذرت میکرد و شعر نوحی البدور النقص و فی اهله و بدو کما التنا  
و هب کوا مبله پس در صحبت رسولی بنی سخن و ان محضی مرقوم بشهادت اعیان و مسجل بسجل قضایه مشتمل بر اطلاع از تعلق  
و سلوک ملک ترک و تجرد و نکت و تره بمصر فرستاد سالار و پسر چاشنی گیر فیه خلیفه استعصم قضایه و سادات و کبر و  
امرا و کافه عسکر را احضار کرده محضر بعض رسایند و روزها در تعیین امر سلطنت استقراض شور و استطلاع رای کرد چون طایر  
سلطنت و مخاطبان عروس ملکت جز ایشان بودند و ترجیح یکی بر دیگر تعیین و اجماع مینمودن آخر مقدم و در پیشینه عا  
سالار بر سلطنت چاشنی گیر منطبق شد و او را بر تخت نشاند و ملک مظفر لقب نهاد و بر علی و قنقراق رانیابت کلی داد و خود صاحب  
عل و عقد و تمیز میان حال مثل شعر لایحاله فانت کما یمن و ان نطق فانت لها لسان بدین نظم عقید  
احکام و او امر و ضبط خزان و عساکر پیش گرفت شعر کما الله هذا الدهر من شتر سانس عصافره و نوحی فی شاعمه و  
فقال السبع از مالک النبی و جمال الدین موصی غلام بدالدین لولو و علماء الدین بغدادی که از امر ای قدیم بودند باسی مقدم و  
لشکر مصعب پلک جوهر شیرا و درن نکت استک بحد طلب فرستاد و جمال الدین اغوش اقوم رانیابت و شوق داد و در

# تغلب ملک مصر

دور

امارت حمص و قفقاق را حاد و فراسفور حلب و سنتمور را طرابلس و زوکش خسرو و اسرم رهتی و طعنا را پیره و جوکند را قلعه صفد  
 فیه بیان صفد فیه لبان و با برکی لشکری آراسته چنانکه مصلحت مقتضی آن بود نامزد فرمود بی از طرف ملک ناصر منی صورت  
 نمی بست و اندیشه آن هر وقت خار نقاری در پای حریف تدبیر می کشید چه بیت بزم دو جمشید مقامی که دید جای  
 شمشیر نیامی که دید و نشاط رکوب در روزهای مویک که معنوی و سلاطین مصر بودی بختی فرو گذاشت بدخات پیش ملک ناصر  
 فرستاد که چون سلطان بیچوچی اعترال و انزوا اختیار کرد و ملک لشکر شمر گذاشت و جناب باحوال و اوسا طاراه می یافت  
 باجماع طوایف ملک مظفر را بر تخت نشاندیم و بقاعده محافظت نمود و رعایت جمهور و مصلحت غزا و نشر عدل و داد را میان  
 اخلاص در بستیم و قدم اجتهاد گشا و اکنون چندین خزانه مستحب سلطانت و ما را جنت تجنیه عساکر و تسبیل حج و صیاج تمام  
 حاصل و همچنین فزاید دو بیت نفر غلامان که بر یک روز معرکه مصیح اذ انفلص الشفان عن وضع الغم صفدری نامدار و پشت  
 لشکری جزار نه بیفایده در زوایای حرات موقوف گردانیدن و ارباب مغا فرما بملکات معا جرد شستن از خرد و در نیزه و پیر  
 معدودی که از عهد جزئیات ضروری مناسب چینی انزوائی مقتضی توانند بود و دیگری رهسپار باید فرستادن تا قافله لشکر قضا  
 و سرور صفوف بیجا باشد بیت همی گفت از اینسان سخنهای نام آرزوم در دل نه در دیده ششم ملک ناصر جواب  
 فرستاد و گفت محقر چیزی از خزانه که مصاحب هست و در وجه معاش خود و ارتیاش قوم معتین عشره عشار خزان موروث و  
 کتب نیست تا بیکر خزان که در مصر کجاست ام چه رسد بر سینه تا از عمر مصلتی خواهد بود و کفاف از تکلف و سده ضرورت هر  
 روزه از در پیوزه توان ساخت و تا فوجی اندک از غلامان که لازم اند غیبت ایشان با در معرض غیبت کونی و عیب جونی و را  
 می نماید غایت نا انصافی و نهایت بی آرمیست چه امر روزیاده از روزده سزار بنده و بنده را در ملک البین اشرفی و صفدری  
 و ناصر می داغ کند و کفران بر نام و نشان خود بنا و اند و در مصر مترصد فرمان مخالفان دولت نیست و ما اختیار او خطرات  
 دل از ان برداشته ایم و ایشان را با بوده انگاشته دیگر کار عالم در صد و تا حالت طبیعت روز کار پادشاهش و بنده سبزه است  
 مظفر را آن لایق که از پی هر بیت زود و سلطنت را یکی را غنیمت شمرد و کج غایت و زاویه قناعت بر ما نشود از برین مراد  
 چند ماه گذشته ملک مظفر بتدریج علانان اشرفی و ناصر می را پنهان و آشکار میکشد و در نیل غوطه دار مید و تا محکوم  
 از ممالک ملک اشرف که بهادری پر دل بود از قصد ملک مظفر کبر بخت و خرم خدمت ملک ناصر کرد اول دانند که از عقد جمعیت  
 مصریان منحل شد او بود باز و دمشق روز مویک بیز مجنون از اقرم بنوعی آرزوه و مستر بکشت و بیز علی نیز به وطن شده  
 بخدمت ملک ناصر پیوسته چون وثوقی بر اخلاص ایشان و فراخی از طرف خصمان ندانست و توفی از نکاید مکار به ظاهر  
 باطن واجب نمود و پیش از با عازر دستپاس تلقی فرمود تا در نفس قلعه راه نداد پس مکتوم بصر رفت و در پرده با چندین  
 از امرای انگ معا هت بر ساز موفقت ملک ناصر پناخت و بذات متعالی بیت فزانه بر شده نه سپهر فروزنده شاه  
 و ناهید و مهر تعالی شانه سو کند و او بتدریج امرای حلب و حاد و طرابلس و سند و بعضی امرای دمشق چون بهادر حسن و خاوند

صفدری

تغلب ملک مصر

و علاء الدین ایدندی و این خطیر در سلک موافقان ملک ناصر مخرط شدند مسکو تیمور حجت موضع  
 بعضی امر را گرفت و پیش ملک ناصر رفت آنرا فاش نمود و قوای و خاندان بیات ساخت چه نظام  
 کار سلطنت جز به تبه و دشمنان و آلف و دستان صورت نه بند و شعر و فلان می صغیر من کبیر و نینب من نوبی القی  
 اللیبان و این سخن در افواه است و عقاید و آراء مختلف یافت فراستور صاحب طلب خواست تا قال النبع و جمال الدین رسول  
 و علاء الدین بغدادی را درین مطابقت با خود متحد گرداند اما نمودند و غمیت و مشق ساخت ملک ناصر را خبر شد زخی لشکر بر سبیل توریه  
 بر سر راه فرستاد تا جریده بگیرند و خزانة و احوال و توقع و جمال ایشان را غنیمت آورند و درین میان از فرم بهادر اس با پهنمت مطابقت  
 با احوان ناصری گرفته بمصر فرستاد ملک مظفر خست که او را از دست بگیرد و ما گردن معاندت نفر از او را و پرچیان شفاعت کردند  
 و نیز اندیشه افتاد که پرچیان را دل و گردن کنند و عصیان آفانند به جس و اشارت رفت ویر فعلی را با ده هزار سوار بفرستاد تا در  
 مصر محافظت در وب و دفع نوازل خطوبه انزول کرد و ملک ناصر را پسر مجنون و پسر علمی و مسکو تیمور و فوجی مقدمان با عثمانيين  
 و خلیفای سراج علی بن الشو نهد مر حله بنسب الحرف محرم شدند تا خروج کرد و در مرحله ذاع مخیم ساخت بران اندیشه  
 که چون آوازه حرکت و خروج منتشر شود جماع صحاب متابعت و توار و موافقت دولت زودتر متبیر کرد و از سر به تبصرای نام و در  
 قوی و رومی صافی کار دشمن را اندیشه ملک آنکه کناو لفظ و الشبک بر قیوح ان که نهند در بیحال سولی پیش جمال الدین اقرم فرستاد  
 و او را تمیلت و دلگرمی داد و در ضمن آن التماس کرد که ملک ناصر بدین رود و در قصر ملک ظاهر برزول کند و آنجا مرمت کار محفل  
 و پیوند عقد منحل سازد از این معنی منع و ثانی فرود و جواب فرستاد که اول تختگاه مصر از وجود معاندان دولت بر داند که ما خود  
 الماخذیم ازین الوکة سلطانرا استشعار خوبی روی نمود و مواد عظام و بر شکر قصور پذیرفت فرمود تا دبلیر و سوار پرده را فرو کشاند  
 و علی العوا باز بقلعه مراجعت نمود اما او قاده لشکر بر عدم ثبات و استعجال در مراجعت و تقال تویح نمودند و گفت نامت عقاید  
 امرا و مصری و اطراف شامات و حلب و حما و حمص چون ایات قصاید بروئی مطاوعت سلطان مقید است اقرم را کرم  
 انکار رود و خود در دمشق چون قطع مصالح لکت چه وزن آرد و ما و طایفه که در مطابقت رای در بیت سلطان بر خرم جان  
 بازی و سر نشانی اند چون از فتح غریب آگاه شوند شعله ارادت ایشان منظمی کرده و کارهای ساخته متلاشی شود ملک ناصر  
 شعری فلا نکلن الله ما فی صدقکة لکنی و ما ما یکم الله لعلکم بر خواند و فرمود درین کار سکون و ثانی رجعت تومی  
 فرج است و ازین خروج ناکاه و رجعت بمرجوب و قوف بر عقاید موافق و منافق سهولت دست و به شعر و من لا یضانی فی  
 کثیره خیر سربانایب و یوطی بملیم اگر هیچ مقدر است که افسر و تحت مروت با باز رسد از تعجیل در ادراک مطلب و در  
 از نجات محذور تفاوتی بیشتر صورت نخواهد است شایعه بود که نقل معضم باشد که انصار ناصر منصور خواهند بود و هو المصد  
 و کلیل چهر و متوکلان در حالات بنا بر تانی بیانی نیاید و خلاقی متسا بل این مرتبه انانی تسویه صیغه انانی نشوند و اما تجلیه  
 حق بروج نفس دست و به اگر چه مرغ هر تومی درین شبانه آشنایانند و هو فیام الکلی و فیام الاشیاء و بر کشید که امرای

# تغلب ملک مصر

دقت

مصری بگمور جاہ دار و ایک شامی و سپہ فرمان از ترا کہ روم با اقوام خود از امان در حرکت آمد و بسایه رایت ملک مصر آمد  
استقلال نمود فوج فوج که میرسیدند قضاة دارکان دولت ایشان را بایمان غلام و مراثیق شد و استظهار می خستند و چون بخدمت سلطان  
میرسیدند هفت جایی بن بارگاه را امر اسمش **قَبِيلُونَ** و **زَابَاوُونَ** **أَعْظَمُ** **كَمَا يُقْبَلُ وَسَطًا** **الْكَعْبَةُ** **الْحَجَرِ** **تَقْدِيمِ**  
میگردند و بنام خود را **عَلَى كُلِّ حَالٍ مِنْ سِجِّيلٍ وَمِنْ مِرْمَرٍ** و حکم میکردند جمال الدین افرم با بن النصح جنلی و التون غوث و غلام  
بیکلیک اعداد مصر خستیا کردند ملک ناصر و این لطیف قادر مطلق غریمت و شوق با مصفا رسانید و در قصر ملک ظاهر نزول  
کرد و در مقام امرای طالبس و حلب بخدمت مبارت نمود سلطان خورشید منظر بنده ختم نامسر میدان اختر ریز برج فرستاد  
تجسم نمود خاص بهادر و قلعبک کبیر و قلعبک صغیر با چند افراد مقتدایان با شارت افرم در جوان خیمه اقامت مکنت کردند  
بود چون عساکر و مقاب از جانب و طوایف مخطی و مصیب راجی و خائف متوجه رایت سلطان دیدند ایشان هر یک  
**مصرع** من نیز بر آنم که همه خلق برینند **مَسَابِقُ** **نَمُوْدَةُ** **شَرَايِطُ** **اِسْتِمَانِ** **وَسِتِيَاقُ** **بِجَايِ** **اَوْرَدَنَ** **وَرَاغَتِ** **سُلْطَانِ** **فِي**  
**وَاَقَالَتِ** **بِرِصْفَاتِ** **بِهَوَاتِ** **اَيْشَانِ** **مِي** **پُوشِيدِ** **رِغْلِي** **كَمَا** **بِاِحْتِدَابِ** **وَابِ** **اَشْدَاكِ** **مُظْفَرُ** **لَوْ** **وَجَر** **مِبَادِرَتِ** **بَطَلِ** **اِسْتِيْلَا** **وَجَهْرِ**  
و طاری ندانست سلطان دوازدهم رمضان سنه ثمان و سبعمائه از دشمن غریمت مصر تقسیم رسانید در ایتی و هیاتی که بیت  
سان دور باش از خنده می سخت **فَلَاكُ** **رَاوِوَرِ** **بِاَش** **اَرْدُو** **مِي** **كُنْتِ** **اَعْلَامُ** **وَصَنَاجِقُ** **وَطِيْرُ** **زَرِيْنِ** **اَفْرَاحِ** **وَدَبَابِ** **كُوسِ** **غَلْمِ**  
و اجزاء و کوه و صحرا انداخته لشکری چون کوه روئین با تیغ و نازک و خنجر و زین **بیت** زوین دارش ساک راجع نیاید  
کینه سعد ذابح و خدمت رکاب روان چون خورشید نه چهار صد جنیت را با ساخت و سام زین بر دست جوتهای پخته  
یعنی کونالچیان از بسیار وین می بردند و مرکب با در قمار برقی بنجاد بلال حرکت پروین با جام قرم می نامش **وَقُوْرًا** **اِذَا** **اَخْلَسَتْ**  
**وَبِئَاعِهِ** **وَإِنْ** **هَفَّتْ** **اَلْاَرْضُ** **فَرَطَ** **اَلنَّفَاحِيَهَ** **بِحُجْرٍ** **اَطْفَافًا** **اَلرَّعْدِ** **يَجِي** **صَبِيْلَهَ** **وَنَحْتِ** **صَوْتِ** **اَللَّبِيْنِ** **كَمَا** **اَدْبَمُ** **وَسَبَبُ**  
روز در طلبه مجارات ایشان کون ارجل و قوقان اردول میزد و از پیش میکشیدند و مقدمه پیش ملک مظفر رسول فرستاد و او را  
بر ابقا و غصه از اقراف نام نمیشی واجب و است در جواب گفت **مصرع** کوشتم که بگردیدان روی در معابله غایه قدر خود  
و قیود اقبال سلطان از شیر و صاحب تدبیر خود سالار استشاری گرد و بر حسب صواب دید او پنجاه خردوار از خزانه برواست و با چهار صد  
غلام خاص در صنعت انگاراه سعید چون دل از میر بل تاج از سر بر گرفت پس به شارت مواکب منصور ناصر مصری قاهره و در این  
نمودار از آنک فرودس ساختند سلطان شب عید فطر که **مصرع** **هَلَالٌ** **مِثْلُ** **مَا** **اَعْطَفَ** **اَلنَّيْنُ** **بِرُؤْيِ** **سَبْرٍ** **نَكَارُ** **كُونِ** **مَحَابِرِهِ**  
بشکر بر ظاهرها بهره نزول فرمود و هم در شب بر قلعه رفت روز دیگر چون ساطع بعد از **مصرع** همچو ترکان دل عشاق بنیوادند  
سلطان بساعتی منتظر و طالعی مسعود بر تخت سلطنت نشست **بیت** مهره شادی نشست و ششده برخواست نقش و شش  
زخم کام برآمد و او طرب کن نام خاصه که اکنون **عده** **خاتون** **ختم** **نام** **برآمد** **امرا** **وارکان** **دولت** **بعود** **سلطان** **که** **عید** **جهان**  
**بِرُوْلَايِلِ** **اَلْعَيْدِ** **عَيْدِ** **نَسِيْتِ** **كَقَدْرِ** **رُؤْيِ** **بِطَا** **اَسْمَانِ** **تَبَتِ** **سَاوَزِ** **نَارُ** **رُؤْيِ** **شِعْرِي** **شِعْرًا** **وَتَرْتَهَ** **اَمَّا** **كِرْدَنَ** **وَجُونِ**

تغلب ملک مصر

عید نوروز توامان بودند و از تاثیر حمدال بادبھاری بویا ترازشکند داری بوزید و فاخته باغند لیب نواحی نشید بر کشید و نبات  
نورسہ چون طفلان شیر نما از پستان مادر میان علی المرید بزمید آب شردن قرطہ آسمان رنگ چون شمع شادان و عبا چید  
و بلبل بزبان پیلوی راوی این غزل معنوی بود و کل سرخ بر می آمد و خوش میخندید بیت آمد زمان دلکش نوروز و عید گل در  
کش شراب میخس نوروز و عید و گل آفرینشست لبت فردوس و شد نخل از صورت پریش نوروز و عید گل دست صبا  
ز شہر طلاس کسیرہ در صحن باغ مغرش نوروز و عید و گل اندر بر عروس جهان خوش نھندہ اند پیرایہ منقش نوروز و عید  
بزد رفت خاک و لم سا فیابار و ابی بزین بر آتش نوروز و عید و گل جامی چو آفتاب دہ اکنون کہ سبب شگیت از طرہ پیش  
نوروز و عید و گل عالی مجلس بزم آرہند و بہین بیت بیت بادہ اندرون فکن در جام کہ برون رنگ اندرون دارد از  
ساقیان گل رخ سمن ساق شراب صافی بر آق در خواست و چون کار جد پیش بود از ماومت لہو طالت فرود و قراسنقور  
و مکتو تیمور باشکر شامی فرساده بود تا ماہین غزہ و خلیل محافظت نمایند و راہ مجاورت چاشنی کیربستہ دارند چون بیز چاشنی  
نیزل جاہ انابت کہ موسوسست بستہ سبکلیک سلجوقی رسید ہفتہ میکشد کہ سلاح از خود جدا کردہ بودند استراحت راسلا جا  
بکشد و شب بگذشت لمؤلفہ مصرع چون در اندیشہ فرد شب یلدا بگذشت دست تقدیر مصرع بیریق زکش خورشید  
معنی برداشت قراسنقور و ملک تیمور باشکر رسیدند و ایسا ز اور طلقہ گرفت علامان خواہند کہ تیر و کارا چون غمخہ و ابروی خود  
آورد چاشنی کیر مانع شد با کام اور اگر قہ بند نہ اند و حال رسل ہوائی را تطبیق کرد و سلطان بقید حکومت و مشق نام قراسنقور  
بفرساد و حکم فرمود کہ چاشنی کیر اصحاب لشکر بمصر فرستند و خود بر سر تقلید رود و بر حسب فرمان چاشنی کیر ابد گاہ حاضر  
و در موقف حیرت سر مجال اندیشہ از نخلت در پیش انداختہ و از پشت پا و پشت دست مسرح نظر و مطرح حاضر خشنوع  
نَلِكِ الْاَلْحَمِ كَفِي مَطْعَمَا وَلَا ذُقْنَا لِاِمَا عَيْبِي مَسْرًا سَلْطَانِ اَوْ اَكْفَتِ اَسِي لِي حَمِيَّتِ اَرْجِيَّتِ مَرْدِي چگونہ رخصت باقی  
باکہ ترا از ضعیف ضعیف بندگی باوج رفعت اورت رسانیدم چنین کفران نعمت کنی و چھرہ و فاریا ناخن تباہین بر کنی شعر آن  
الایسآء شرمنا و هنت من بعد احسان و الجمال چاشنی کیر ازین سخن کہ حرارت شحم خنظل دشت چاشنی کیر قہ لمؤلفہ  
جاشنی ہومہ سابقا بزبان لال و عبارتی با کمال گفت بیت از گفت خودم خمال اللود رخ درجوی ز روز سبقت اند  
سالار مابین اصرار و لالت کرد و سلطان گفت اور از قتل و حبس یہیسی کہ صادر شدہ معاف داشته ایم و با بقا بقیتی رفعتہ تا ہما  
نادیب چنین نا حفاظی نامرد مستدعی تو بہین قواعد دین و دولت و مستیع آفات مرؤت و دیانت خواہ بود اور یہاں کشید چہ  
کہ نعمت مسعم نہ بند تا بیابہ و نوری کہ موجب بدایت نکرد تا پیدا اولی چاشنی کیر پستگشت کہ پوزش نمود کہ اور کہ بندہ میل کند سلطان  
فرمود کہ ما کشتن را رخصت نمیدہیم شما داند و عاف نفس او برہ کمان اورا کہ باولی نعمت چون تیر دل رستی نہشت در قبضہ اجل قرار داد  
و خزائن و علمان و سباب عرضہ ہتلاب فرمود ای یار ماعقل و دوست مشفق گوش من در چون آدمی نادانین مایل طبیعت سرب خید  
شعرا و ما ہمہ لبقی و لذتہا نفق الا نھت ہا نھت من ایدر مال گذشتی و بدگیری کہ آشتی بہت و ہنگام رحلت معلوم مقصد

بقیه حالات ملک مصر

دین

نامعین بلیت زمانت اندک و کارت بسی است دای و بیع که خیره میکند و روزگار بر نانی چه واجب کند در کاری شروع کردن  
 که بر فرض تیشیرت خاصه میان ذمت و دنیا و طاعت عقبی جمع باید کرد و بر تفرقه بر امتناع مطلوب حالتی بروی گذرد که مرکب  
 طلب مصرع نجاشی بر آنکه ریش مرکب بود چنانکه چاشنی گیر بود بصیرنا الله بعروب انفسنا و بنهنا لعل غدا  
 الغافلین چون نوبت بسالار رسید لکن فهمه لاجل نولیه فکلف کلین من عین مصر ملک ناصر از وی پرسید که فرم کن  
 زو بان همه تن پاید شوی و خود را مرتبهها تصور کردی از تخریب صغایه کل شیطان بزوال اندیشه کردی آخر معلوم است  
 که هر طبعی را چیزی و هر کاری را مقداری و هر بازاری را خریداری در نظر عقل مرتبش من اجل الرجل و الناج النیف لما  
 فوق الحاج و غدا الذی لعلنا زحمت سامان آن داشت که تیغ زبان از پیام بر کشد بروق منس اورا تقلید قلعه شوکت  
 فرمود که اینجا قاعه بر آنکه و اندیشه فضول از ضمیر بیرون کند چون باطل اسباب روانند عرضه و هستند که صد حرف  
 از زره نقره مصاحب است فرمود که ده خرد و نقره اورا کفایت باشد باقی تسلیم بیت المال کند چون حجاب مخالفان  
 دولت از میان برداشت چنانکه ذکر آن مبوط تر از آن خواهد آمد فقها و تقلید طلب داد و دمشق بر قراستن فرمود  
 و حامد حمایت بستند که داشت و اقطاعات قلعیک بزرگ و لشکری که در ایهام دایت او بودی در دمشق بستند  
 مغرض کروانید و دیگر ثغورنا مزد نام یافتگان ایام دولت گشت اما افرم را شام از نانی داشت چون نبره سید کتوبی  
 کوچک بالکری در عقب بفرستاد و اورا گرفته در قلعه شقیف توقیف کرد و سپهری خرد و از آن او با تیغ و کفن بخدمت سلطان  
 آمد و در باره پر شاعت کرد و گفت که سلطان بی بخش اگر جلادوی کشش عولین کن سلطانا هب الذب و اعون و ان کن  
 جلاد اخذت سلطان بروی بخشود و جان افرم بخشد و مخلص گردانید اما فرمود که بقیه عمر سلاح نه بندد و جز بر مرکب کشتن  
 شراکها کوزها و مشرفها زینها و الشوع مفودها معرفت است سوار کرد و لؤلؤ زین ابی تیز و میدان سپه کس  
 که بیاد گشت از هب مراد چون محالست که بلند بخت هر چند حمل باشد تن بجمول دروید و بو است تفرود و تخم فرو گذار و مهر جان  
 الدین افرم الملامه فی الوطن غریبه و الاستلامه فی الغریبه و وطن متصور خود ساخت و بهینا اسباب اغراب مشغول  
 و الیک بنانی الحدیث شغ و الحمد خدا دانما ابدا انصار لطف سول الله صندک موضع افرا و در سجانه  
 من کامل ما شان بفضی سانه له الکمال و حده سجانه حکمت بالعه آفرید کار کرد و کل شیء عنده غفلا اول سطر  
 از مشور آفرید کاری است چنان تصور کرد که سعد الدین صاحب دیوان بواسطه معا بدنی که میان تو اب و تقان افتاده بود سینه  
 آن مواطاة بدست شراج الدین وی داد و با تقای شتی کمال شد نه امرای بزرگ در بار غوغوغن پرسیدند و در مقام محمول بود  
 و هم شوال سده احدی عشره و سبعمانه از حکم بر بیع بمسجون خواجه بدر الدین لؤلؤ و امرا و کبار قایر بود تا احتاجی و جویین اورا  
 با کریم و داد و شاه وزین الدین ماسری و شهاب الدین مبارک شاه و ناصر الدین بچی علی التادب عرضه تیغ یا ساگردانیدند و  
 بعضی پانصد تومان زر تو فرامال مالکت که الترم نموده بود خانهای او و تو اب مغنیه اسلاب شده و اطاک و اسباب در نظر

داخل ایچکشت صدق رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من جمیع المالین مهاوش حریفه الله فی تلور و دو شنبه غره  
 دنی الحجه من التسه امرای عظام و محادیم اعظم ابد الله معده لشمم نجمه قاضی القضاة فی المملکت و امست بطال افضالیه و مع  
 ائمه و سادات سید تاج الدین با که افعال و حرکات او بر ابطال نسب و اعتزاز او سجد موثوق به تواند بود و بروز نامه عمل  
 راز نامه این رزایل نگاشته شعر و کنت فنی من خبذ بلبلین فارغی بی الحال حتی صار ابلبلین من جنک ولو عشت حتی  
 ما کنا حذیقنا طریق فیسولین بحسبها بعد در اراش طایفه یار غور کرده چون بی شبهه بزرگترین کناه وجود او بود و نیز زیادت  
 از سید هزار و پانزده سال سادات و دیگر طوایف بغصب و نسب و تجبر گرفته بود و قصد محارم علوین پیوسته و املاف نفوس  
 و آثارات انواع سرور که تفصیل آن مودعی بطویل میشود و روا داشته و این آیات که بر سطح دیوار مدرسه در ذوق بوقت ذوق  
 کتوب یافت شایع مناقب است شعر باریت فرج عن العبد الضعیف هو محمد بن السید الاشراف العلوی و  
 عربیه و لعضده منصرفا علی ذنیم الیه فدا ساء غوی فی ارف و الدن من اجل شرفیه باریت عجل علی الاولی  
 البعوی باریت دکدک دبار اطل لبکنها و منه طهر بفاع المشهد العزوی فالعرض منهنک و الاصل منیدک  
 و الفرج الخبث ذاء فی القلوب و ی حکم ریغ با دو سپر سادات مشهده مقدس سپردن ما استیفا و حقوق کرده مجازاة او  
 رساننده سادات آرا فاکمه سعادات شمرده بر کنار شرط او را بفر بهای موالی بقل رسانیده نه چنانچه از مبادرت دران جنب  
 دوستان مجروح شدند و آواز تکبیر مسلمان و مسلمات بل جود و ترسا کوش فلک علی رسید و سایر طوایف فای او را مستلزم  
 بقا و نفاذ مکت و ملت هستند و حقیقت چنین بوده سپر او که ثمره شجره خسته و زهره زمین لا یخرج نباته الا لیکلک بود و از  
 پیر بهین راه روان گشتند و امیر محمد زکر و زین العابدین کیمچی که در شان مخدوم جهانان عزتفره و ارکان دولت شای  
 اقرای نامعقول و جابیل اکاذیب نامقبول از قبیل لاعقل و لا قران سبحانک هذا بئس المثلک که در دست خود لکوه  
 کلم ابدی علی الخالایث سلت بران اعظمه خطوط منور نوشته هم آجا از فن فنن زمین ثمره دست نشان خود چیده یعنی  
 بیاسا رسانیده و سید عما و الدین عما و الملک را که در موضع اتفاق با نواب خواجه سعادتین شرکت و سپهر بود و بر کیفیت آن  
 تر ویر و فتن بل صاحب تدبیر بعد ما که جان بخشیده میل کشیده شعر الا لله عین الانام و هانک لکوا کیت لانام پس مخدوم  
 جهانان صاحب صاحبقران و دوران وزیر افلاطون حکمت ارسطو فطنت آصف تدبیر بوزر جمهر روتیت رشید الحق و الدین که خانه  
 بارش غمینه ریاض معانی و خاطر ستماش تقاش صحابف معنی است ایجا و خوان کتب ارشادش بر از صاحب ری و عبده نوسین وکیل  
 فرجش و دو صد حاتم طی بر سایل او صابی ریل غنی و با دانه او اسمعی اتم غنی بر طریقه متعارف در خلوت و انجمن مستشار و مؤتمن  
 حضرت جلت کشت و حکم ریغ شد که در ترتیب قواعد جهانداری بیت عقل بارای تو تدبیر کند وجه معاش طبع را  
 کلک تو تعلیم دهد و در باری کلک نمیت که عاقله جهانی و نه کس کلک نمیت بدین جاری و با حصول این مناقب ثواب بسیار است  
 ناده خاطر شرف را و الله اشرفا موضع بدو مجله بر مجله دی و دست من عدل تقریبا که مجموع آن سه هزار ورقه باشد مستعمل بر ضما



# تفویض وزارت سلطانی

دعوت

قطع بجاورده که ریاضت هزار و بیار ایچ در اجرت نسخ و تحریر نقش و تصویر و جلد و ترسیب صرف شده مثل برزاق  
قرآنی و توضیحات برهانی و مباحث سلطانی و لطائف صاحبقرانی و اصول و اجزای متفرق و اجار و آثار در فلاح و عمارت  
و ابطال مذاهب تاسخ و تاسخ ایشان در منع و معارضه استدلال بآیات است و دو گانه از مصحف مجید و بیان الحقایق و صفت  
اقالیم سبع و علم تواریخ و انساب مستثنی بر جدول اشعاب که برین نظم در هیچ کتب دیده نیامده است و بدین طرز و مضابط در هیچ  
برواخته نشده تا اوایل شهور سنه اثنی و عشر و سجاه جامعین ترجمه و التوقیر مرتب و در کتب اهل حق من نور الورد  
و در العید و در الوض و سبک التبرکاتها ذوب العیال و صوب الفضل و کثر التمر و طراز العلم و غیره  
التحسین من سبانی نیاها تراوه الطراف و طلاوه اللطایف و عرف من انسانی نیاها براعه العیاره و بعضا  
الصناعه لاعلمها سماء الملك و رداء الجلاله بملی لسان الخیر الذی من یحفظ هذه الرساله اصل الفضائل  
له بحار السامی فیها اهی و ذاب فضل الربیع ام بدایع فضیل ابن الربیع ففان کلام ام زهر انجم و سیافات اعداد  
ام قیاسات فتن اباد و در سابل الرشیدیه ام و سابل التوحید به حقیق اتم الله ان یکتب لیسوا العین  
سویل الفوائد المداد علی طر و سجاه الحوزة لیس من بلک التطویب عروس لفظش برسته از حرف نقاد بود  
از لطف کتبه نقطه خال به در فضل مفرط نموده کوش سخن سز که عمل در افتد پاش چرخ خیال عبارات نه سحر است فی مکرری  
که بی سیر و جبریل که استدلال مشاهیر علماء عصر و اکابر بقاء و دهر هر یک از شمول فضل و فصلی برداختند و در میدان سخنان  
رسوخ علمی علمی افروختند و بمعاطر حروف عبرت فام از معطر کلمات منیف و رکال مصنف و بر اعه تصانیف کتبه خط غالبه  
فی خلد غائبه قوی روند و آن قصود فصول با سماء و انساب ایشان در مهتل کتاب مثبت و منقوش است و اگر جایان بنظر  
انصاف کردند بی توسط و افراط طریقه خیر الامور بعین اوساط سپرد روشن و معلوم کرده که با وجود اشغال بسبب مناظر  
و مداومت بر ملازمت بنده که حضرت که لحظه زمان فراغت همیا یا از شایب مصفا منیب بحسب و جوی چنین تحقیقات  
و تیر تقدیر بر مقسط این معصود انداختن بر کمال فضیلت ذاتی و ملکات علی و در ادوات قدسی بن فخر لدنی و تائید الهی توان  
و آنچه علا در هر قرن در معنی از الله بیعت و اس کل مائتین بجد کلماتها در راه که در راه اول عمر عبدالعزیز بود و در دوم شاهی  
سوم شعری دور چارم باقلانی با اوسل صلوی و در پنجم قرآنی بالسرشد بالله و در ششم خواجه امام فخر الدین ازی باج  
باخرزی و در سده سجاه اشارت بود و مسعودین وزیر کماکار و یکانه روزگار است و بی شک تا انقراض عالم طوبی ام  
مختلف و متعدد و متفاوت از استقامت اقباس معارف و اقتضای فواید خواهد کرد و مشرب است آن عاجلان و اجبار روز کار و در  
کتب شاهانند العزیز و مد تفویض وزارت سلطانی بر مقتضای قدرت فعال ایشان که بعضی من نشاء و فی  
مربیان صفت معرفت حکمت و ولایم نفوت آبت است چون تیغ با ساسی سلطانی بیان سراسی مملکت با باغبان ساس  
پیرانی کرده نسال و جوی چند که بر لب جویا بر تربیت با لکشید و شجره خلافت خواست شد و فساد طبیعت ایشان بسباب

عدوی نمود و منقطع اهل و منقطع فرع کرد پس در بندگی حضرت جنت یقین صاحب دیوانی که دهات ممالک کفایت کند و تمام  
 ممالک را وجه تلافی اندیشد مشاورت و استشارت رفت محمد دوم جهانیان صاحب صاحب نشان رشید اتقی والدین عزت  
 برین معنی تمکاری واجب دانست فرست پادشاهانه که نقود اشیا و اشیاء کیمیا و اشکال غیب را جام جهان ناست فرمود که صدر و حضرت  
 بخش وزارت جزیرت شامت علیشاهی باشارت سواد متعرض به عملی شاهی است و زیانی نماید با بران از حکم برین  
 قضا کشاد قدر فاد منصب صاحب دیوانی بر محمد دوم جهانیان لمؤلفه دستور بگردست قدر قدرکان بسیار عظم وزیر ملک  
 روزگار تاج الدوله والدین علیشاه لا زال فی صدر العالم صاحباً و لوفیوفی اللہ مصاحباً و لجزیرت لول المعانی  
 علی هام التما لسنجاً و لاجبا عوالم لکم علی من الحسن و آسایا مقرر گشت بوقتی که از آثار برین بغداد در وضه مینویسند و چشم  
 سحری بر ورق کبرک مری مشهور بود و چهره ریاض چشم زکس چشم منظور و بر صفحه انام بقلم حسب حال مسطور لمؤلفه بسکبا  
 و چمن گل فروش صبا پرده دار زمین سبز پوش حکت آنکه نوشد می در غمی خوشا آنکه بوسد لب اینجی مرهیت دائم کر آن بود  
 بهش عیش و بهم راحت جان بود مشاطه شمال شاخ سبیل بر ج کل چون سر زلف ترکان قفل می گشت و اگر چه نبغه را قافیه قافیه  
 بنود قمری صبح موزون بر سترن و آذربون می بست اقداح صبوحی باقداح صباحی بهمعان و شراب ارغوانی پر و جوانرا انصار و  
 اعوان و جلایانده و بهل نشاط و راحت جان سطح و جلازین عبارت عذوبت و سلالت استعارت میکرد و صبا از روی کج کل  
 و غیر شانه غبیر شمیم میساخت لمؤلفه زبیل ناله های زار میجوست صبا از عشق کل بهای هم بود سخن رخ را آب ابر می شست  
 ولیکن چشم زکس بر دم بود دل ساغ و صفای خویش بنمود اگر چه صبح اول شتم بود جبار از دل شد اشکارا مگر کل برین  
 جام جم بود چمن شد خوشتر از تجانه چمن عادل چون سخن کل چون منم بود چو سلطان کل نشین اندر عمارتی در انواع با  
 چون خدم بود چو کت صاحب اندر وقت پو بنفشه بر رخ نسرين رسم بود در مقام که محول رضوان نظماً لمؤلفه والی  
 الخول بافضو و محول رسائیده بود تمهید طوبی شست آئین کرد و از جمله تنوعات دکلمه مرصع بوزن چهار و ه پهل از حبات لاله  
 و اقطاع جواهر بفرغ کشمشی رسائید و کلاهی میکل بر دهر که قطعه لعل مسوح بوزن بیت و چهار مثقال در قبه آن معنی بود و برین  
 صفوت که شعوه عکس آن بر صفت شراب لعل از قد حجه بلور مینو بر سر آن عراضه عرضه داشت و نه علام مشتملی طلعت  
 سبله کیسوی حوت اندام با کمرهای زبرجد بخار و در لباس مضارب بر اسبان عربی با ساخت و تمام زر در رشته عرض کند  
 بعین عنایت موط و بسیر عایشی پادشاهانه محظوظ گشت و چون نویان اعظم انوشیروان زمان چوپان کرکان غایب بود  
 کموبات بال در توقف داشت تا در سبلاق سلطانیه عمره الله بدو سلطانیان بازگی کشمشی کرد و احکام برین مؤکد و اسباب در  
 مجد گشت چنانکه این ذکر بر حسب مشاهد احوال در قلم آمد و در روز اجلاس در درسه بسیار بحضرت محمد و مان عزتصرها و حضرت  
 علمای جان و محول فضلا سی روز کار بانسا در سانیقال الله تعالی و الله بدعوالی ذار السلام و قال علیها الصلوة  
 لکل شیء و اوله لعلی الیها یوفی اراوت بیچون و میامن دولت روز افزون پادشاه جان فرمان فرمای نام سلطان آسمان بر خیزد

آسمان در سخنان کرده کافر اطمینان المذبحه و کافر اطمینان المذبحه و کافر اطمینان المذبحه  
 فراخ سینه کشیده و مویز کوش پلاس و مویز شتر سبزه و مویز نورد و شعر نسیم الصبا بکنده فی قیل سوره هبله  
 بیجا یقینا اذاجدا ذنابه اولجا میشی ساخت و ده تومان نقد و صرات چون صرات متقابل خون ملان از ان دور دستور باز  
 رگین کوپت بزرگ آئین مطیع موزون ویرسیده دست بدست رفته بر پیشانی نوشته بروی افتاده یعنی زر طلا سلیمت  
 و بر سر جریده اقرار بتکلیف مملکت و ما سیکله مسجل سجل قضاء اسلام سپرد و خواتین عظمی و نومیان بزرگ و اینا قان و یوز  
 بر حسب رتبت و مقدار پایه خدات پسندیده نمود و بکرهای مرصع و اقیه منقرق و سب و جابه و نمود و کیهان فرمود لاجرم در سب که  
 حضرت کمال خلاص و نیک بندگی و بذل مسامح و یکدلی او موقعی تمام یافت و خورسینور غامی و عارف و انواع تربیت و  
 عاصفت که تا غایت از خانان پیشین در حق سب و زین سب تکلیف فایض شده بود و مبدول افتاد و حکم او در مملکت علی الاطلاق  
 چون نقد معونات جاری گردید و با منقبت صاحب دیوانی تصرف خزان عامه و نظر در احتکاکان خاص و کار کار خانها  
 مملکت بیطولی مشارکت نظر غیر انضمام یافت بدین سوره غامی خواتین بزرگ که عقایل خافیت و ملکات مملکت اند  
 قلقتا و خاتون دشا بزرگان کرد و وین داو لجانای با اتفاق نومیان بزرگ چوپان کورکان حسین و سونج وین قلع  
 در موقف خدمت ایستاده امیر مؤمن عقیده رعد آسا بر کشاد و تفصیل طوی بعضی رسانید و را نوزده کاسه گرفتند  
 غزال ذاب دل معنی و صد عین کالفان فی طریقه یزیدیموجبات محمد و موبانیان چون لقب بهایون خود از نام یا فغان  
 جهان بر سه آمد و صیت مناقب او و بیله غیر بر باد یابان جهان نوردش روز طرا و مسابقت سبب ظلم از تعبات او چون  
 و لها کین احسانش در بنا آه و کار مملکت چون تیر از پشت او راست شد نشستش در چهار بالمش وزارت غوغای مصیع  
 الافان خنوا و انسر الخیر کالبصره و عوا برخواست و از برخواستن علم دولت بخون سایش فتنه باوب چون کار دشمن برین  
 نیست الماس پنهان نین دش علائش لفظ دل مخالفان فعل زمر و با دیده افعی نه و الف سان سار و با ایشان چون  
 آه دشمن تا کسار حلقه با از بر زره بر بود وجود حلقش پاشنده و پوشنده عطا و خطاست و خاطر و همش در تربیت سخن و سخنان سب  
 دم سجا وید و بیاید بر دست زادگان یارش کار بگر کرد و در سجراه اذنه برادگان نارد منشی یا منشی در شمال و جنوب پیش  
 رفت مکت و پیش در مقامات مملکت فتنه خن و سب و آنجا وال داد و اول شروع چون قلم توقع رسم مودت  
 از جهان برداشت و بر غم فلک سیه کار شیشه لرزیدل را ساغر صفت خون عین لمؤلفه نا جانست چنین صاحب دیوان بود  
 هت آرمی و جانش و جابان بودی و القلوه علی ایتینا محمد ما حدی الحادبی و فی الاخذ آه حدی الحادبی صفت  
 در رسد سیمار سلطانی الحمد لله الذی علنا مفاخ العیب بطوالع الورید و کشف التیهم و عرفنا دلائل  
 الاعجاز لخواج العفد فیما یو لطفه العیم یسبح لله ما فی السموات والارض وهو العزیز الحکیم حکمی تروض العطار  
 فی بعض نمانه المدایع عن وایع سبب الا بر و تغرد اطبار الا سحار فی اطراف مدارس الا سحار یطراف الا سحار

بجری بشکر نغیه لسان دجله والقراب و فهاکا الضاحب والصابیح المراسلات و بدس الببل  
 اوراق ابداعه باضح اللغات و لظرا بعد هار ابحافی الحاضرات القری فی بزجیع نقدی فیض الطور  
 الفرج البعنا حاسبه عنها الباب الالباء و اذهان البلاء و الصلوة علی رسولہ العری لا یطحن  
 و علی الہ الطیبین الظاہرین بیت

تصا و در چمنی محمد کل آرید تا بباران منی چهره خود بزودا اما تعب  
 منت بیاریت خدایا که عزمه عالم و ساحت بی با نوار معدت و از بار نصفت پادشاه جهان فرمان فرمای دوران سلطان  
 سلیمان بخت فریدون تخت ستمد مملکت کسری معدت بجز موبست غیاث الدین و الدین اولجا تیر سلطان باریاست تا بشمال قبا  
 و صبا و عقده او در ریاض اسلام هر روز غنچه بهجتی میگذرد و در چمن زمین بر ساعت نال انضالی سر میگذرد و ریاض علوم را هر دم  
 از کف دریا مقدار شبنم لطفی آید و میرسد و بتان شریعت را بر جای شقایق النعمان شقائق نعمانی دیده میشود و اگر کسی این مقام  
 تالی طلبد و این تشبیه را مخلص جوید مضمون خود گوید که مؤلفه ای که جوئی دلیل معرقتش بجراغ آفتاب میجویی اینک مشاهد کن  
 که از اوضاع مرتجلا محمد و مان اعظم ناظم مناظم ممالک و سوران عادل و وزیران دریا دل رشیدان حق و الدین و آج الذوات  
 و الدین غرضها در سه چون سیت مبرت سلطانی سیار و چون کرد خیزه فلک بالیقده لمؤلفه فلک ش از قرضه  
 و در خط صبحش طناب میخ ادرم کواکب فرشا و شعری شاری بیون اذن ان نرفع عطفنا علی المحمل کا  
 سمت نصب یافت و نغایس کتب مشتمل بر اصول فروع معقول مشروع در صدایق معمول موضوع ساخته و افراد علمای علم  
 که شرح عمد و نسخ و حد و علاقه دور و سابق طبعه فضل اند بیدرس و افادت و ترشح و افاضت معین شد و علم من علم و عباد  
 علم بیدر عظیمانی ملکوتی استار قبه شما بگذرانیدند و همواره بر باب تقوی و جواب فتوی شیان ریاض دین فتمرح و پیوسته بواجبات  
 و زواجر کلماتان تقاصیر عقل و وشاح حکمت مرصع و طناب مجده و محصلان مستعد رجال لا للههم نجاه و لا تتبع عن ذکر الله  
 لمؤلفه چون دوم جمله پاک اندو قلیا من اللیل ما یجوعن ملازم لیل نارسده و نقش العلم لا یعطیک بفضله حتی  
 نطینه کلک بکلک هل یسوی الذین یملون الذین یعلون بر سفوف صدق رغبت نداشتند و از فو اسل انعام پادشاهی بایحاج  
 قوم و اسباب فراغ و دفاع از شریف و تسویع و میا و و مشا هر ه و اللع چون وظایف و سن و تکرار شب و ته هذا ذکر ان المؤمنین  
 تحسن ما یمسجهان و دانند که تا جهانت از هیچ سلاطین کا مکار و خلفای جهاندار و وزرا و در بین صاحب بن ک شعاری و منجوق عمیق  
 افراخته اند و در کوش فلک جفا کوش ارغنون فنون فطنت نهفت این صطناع و اختراع روایت کرده اند و مثال آن بر لوح نخل  
 صورت پذیر یابد و لاسکت تألیف این اثر و تدوین این مفاخر هزار سال زبانت و رده مملکت سلطان در افزاید و این احد و  
 موجب نخلت و غیرت که شکان و غبطت و حیرت آید کان آید لمؤلفه تا وزیران بعد ازین اند نظرم مملکت تا بیا موزند شاهان هم  
 رحمت کسری باری غر و علا پادشاه خورشید منظر بر حسین نظر فلک غلام مجده اعلام با آروغ میبرن سالهای شمایا ز سلطنت و  
 دولت و جهانی و غیرت تمام و مبررات عام و مملکت با و رعیت و شاد شمع بر خوداری و با و مشیران حضرت و وزیران لبتا و

سلطنت سلطان محمد و عرض کتاب

برفت

که بانی مباحی علم و عدل و متمدن قواعد فضل و بذل اند در شیوه آموخته متین امور ملک داری توفیق مزید حق گذاری گرامت  
 گنا و نوشته نمان کیوان محل تریخ صولت و آراء غصنف فرستم مکاشرت و ایاقان نوچری چهر خسرو معاشرت بافتنا  
 عرواقبال در سایه عظمت و جلال او برسانا و چشم بدرسا و دشمن من قال آمین انبی الله منجته و الحمد لله الملك  
 العلاء و صفت عرض کتاب در سلطانیه و سوالات سلطانی قال النبی علیه الصلوٰه و السلام  
 بوردن لا یمیی فی بکوار سنینها و خمینینها در پنجمین بیت و چهارم ماه محرم سنه اثنی عشر و سیمایه که میا من اولی الفدات  
 الخیرین الخیر الامالی شامل احوال بود در مورد سلطانیه در موضعی که بر مرصد اقبال جای مرصد خانه مبارک اختیار میفرمود  
 بنده بر بندگی حضرت پادشاه اسلام سلطان علم پروردگار کثر عیبت زینبده ملک پادشاهی مخصوص بر رحمت  
 الهی صاعف الله ملک و سلطانه مشرف شد و مخدوم جانیان وزیر هفت رویت سلیمان رایت رشید سخن و آید  
 عزت نضره کتاب تاریخ را که نای سعادت بدان معنون خواهد بود چون مشور فرمان روائی بدست همیون گرفته بنده را چون  
 کار ملک پروری پیش برود بر صفت سخنان خویش با آسمان رسانید و عرضه داشت که فلان بنده در دین مناقبت  
 و تائید مفاخر حضرت تاریخی پرداخته و در اسلوب بلاغت و سخن رانی بدولت قصاصهای سلطانی قدرتی ظاهر و  
 بر مانی با هر دو در این باب با نمازه عاطفت مستغنی از تنگ تربیت این خاکی برابر اغنون بنده نوازی طلبید کرد  
 و مخدوم جانیان سلطان و ذرآء العالمین صاحب دیوان ممالک زینده قدره بنفخه دم غیر نسیم معاون شد پیش از مشول  
 در حضرت کردون مثال التماس زفته بود که اگر مجال مضیق باشد که در شایه ای مستطاب فصلی شمع مانده همیون قدر که از دعا  
 مستجاب دوست قرینه موجز خواند نامرست مخدوم جانیان فرمود اگر مجال باشد عرضه افند و الا فرصت نشاء نشاء  
 در مجلسی دیگر تر صد کند قلیس بیک میور بمیسور چه در آنحال پادشاه جهان چون ضمیر نیز خود بر حقایق استیاء واقف بود و قبا  
 علام وارد کرد جزائی بر آمد کسوت زربخت اشعه بر تاج و تاج سلطنت در عوض خیر سایه کسوت باری سلطان عالم  
 خلد الله سلطنته بفرهت پادشاهانه و در باب الدول طهون از ویاجه ضمیر این کمترین سطر خوش خوان آرزوی ویرینه روان  
 بر خواند و فرمان را که این کتاب فصلی بر خواند حالی عقیره خود را با زجل ملاکه کرد و بی رسیل ساخت و مخدومان اعظم عزت  
 و نام یافتگان دوات که حاضر بودند امیر راده امیر علی و خسرو جو نخت تعاق و امیر محمد هرزه و امرای الغود طعاسی و کونک  
 و جلیمی و صاحب معتمد امیر جوهری بگریه لفظ امین کوش عرشا را مقرر میگردانیدند بنده دعائی که در زمان جلوس همیون  
 اشاکرده بود برین سیاق میخواند حق جل علاه ات همیون عنصر پادشاه عادل معتقد ملک بخش جبا کیر لم یولف  
 ایت تائید حق صورت امن و امان نصر کتاب طغر محمدی آخر زمان که لطف شخص و نور شخص و سایه خص آفرید کار است  
 سالیان ابد پیونذ بنوید راحت جانیان در حصن حمایت و کنف رعایت محفوظ و مرعی دارا و اقبال چنانکه محیط پیرین مرکز  
 کرد و در غلبه غایت او دوان و کردون مستدیر چون خط مستقیم که سر از سمت نقطه نکروند او امر او را متابع و سخنان اقطار افاض

چون در این بین منقطع بندگی بسته مطاوع و تحت تالی صفت که بر عقب مقدم باشد بر پی ارادت روان و سعادت چون  
عرض لازم که بجز هر قایم بود بر استان هلاکت قیام نماند بلفظ سعادت بخش سؤال فرمود که مقصود چیست خواجه جهان بجا رسید  
عرض داشت که موجودات ماسوی الله جوهر است یا عرض و عرض چون سعیدی و سیاهی باشد که با جسام قائمست درین طرز و حال از  
تا آخر نامت کلیات عالم را بهترین حکمت جمع کرده و دعای سلطنت را سرپوشش طبع ایهام و زیور پیکر تشبیه ساخته حاصل آنکه  
تا عرض اجسام قیام نماید سعادت برهان این دولت ایستادگی خواهد نمود پسندیده افتاد قریند و کبر بر خواندم و نصرت مانده بود  
که از لزوم صورت منفک نماند از سایه چرخ خورشید پیکر انکساک نماند و اینجا باز سؤال فرمود مشیر دولت عرض داشت که  
هیچ چیز از جسمانیات خواه عالم افلاک و خواه عنصریات از آتش و باد و خاک و آب بی صورت و هیولی نباشد و صورت و هیولی  
از هم جدا نشود و اگر تفرق صورت بسبب جسمیت نماند یعنی نصرت هیولی است با صورت چتر میمون ختر همیشه قرین و همبسته  
تخمین و اعجاب فرمود و عا مبر شد بدین قیامین نفس در استعجال دشمن گذاری بر اجال ایشان چون علت مادی بر فاعلی مقدم و  
ظفر از طلوع ریش چون علت صوری از غالی کرم از توافق عمل و تلقین سخن استجاری کرد مولانا ای عظم قاضی قضاة العالم  
نظام الملک و الدین عبدالملک که نمان در مقابل تخریبش بی لایع لفظ نعمای را نماند گفت که هر چیز در خارج نشان هستی دارد و  
حکما از چهار علت عالی باشد اول علت مادی چون چوبی مثلا که از آن تختی سازند دوم علت فاعلی چون نجار که آن  
چوب را بر پوسته کرده اند سوم علت صوری چون تختی که کمال آراستگی پذیرد چهارم علت غالی چون جلوس پادشاه بر  
تخت و هر چند نشستن پادشاه بر تخت که غایت و عرض است بعد از این علتها که یاد کردیم دست میدهد اما در تصور سابق بوده و  
حاکمش این حکایت مصرع سخن فطرت پسین شمار زبان سلطنت بالماس تخمین لؤلؤ خوشاب ریختن گرفت کلام  
شد بدینجا موالی را اسباب خوشدلی چون فیض علت اولی بی پایان و دشمن با قدرت و امکان چون تکمیل مستح با برسان اعان  
سؤال رفت قاضی القضاة گفت هر قضیه که در عالم تصور کنند از سه جهت بیرون نباشد یا الله باید که موجود باشد و آنرا واجب بود  
یا الله باید که نباشد آنرا مستح شناسد یا شاید که باشد و شاید که نباشد آنرا ممکن خوانند پس این کینه در حضرت سلیمان منقبت چنان  
منذرة ذره نماند بان رب او عینی ان شکر نعمتک التي انعمت علی برکشاده گفت در اینجا تقیسی خوب رعایت رفته یعنی بجهت  
الله واجبست که باشد اسباب سلطنت و کائناتی پادشاه عالم است که در تصاعف با او آنچه الله و هلا نشاید که وجود داشته باشد  
دشمنان دولتی که کم و کاست با او عظیم پسندیده آمد و فرمود همچنین بیاید پس بمقربان حضرت فرمود بسیار سعی کرده باشد  
تا چنین معانی آنچنین محذوم دولت پناه تنیاف تربیت و لطاف فرموده عرض داشت از زاده خاطر عیب نگار سلطنت  
که درین جهت تریب عقل را بد در غرآن موشح ساخت یکی آن بود که سخن نیکو و دلنشین و چون بهت آفتاب خاصیت پادشاه  
مقصود است بر شرح حکمت و تربیت حکما و مستعدان اطراف و محصلان جوانب مجبور با بدل میکند اوقات خود را مستغرق  
تلقین و تلقین اوصاف آن میکروند لاشک انچنان معانی که پادشاه دولتیار از عقل فعال استغاثت کرده باشد چون در کسوت

دور

این عبارت مندرج کرد و چنانکه این ساعت پادشاه تائید یافته و با بدکان پستماع این سخنان ابراهیم بنایان بجا  
 احوال بعد از او را در کتبه قبول جای و بسند و بدین واسطه هزار سال ذکر آن بر روی روزگار باقی ماند قاضی القضاة گفت بعضی  
 کلمات جان نثار سلطانی که از قبول به بیعت با پادشاه انعام فرموده درین هفته با همین بنده گفته ام در حساب که بر آن رساله  
 بین منظر پرداخته باشد این بنده عرض داشته که لطیف این سخنان بمیان دولت روز افزون دست داده و آقا موالی عظام سینه  
 که این شیوه در کتب مترسلان و سخن سرایان مقدم و متأخر نیست تصدیق فرمودند که در طرز دعا بدین طریق نیافته ایم و بسوی  
 نیست پس خاندان دعا که خاندان مسکت بود خواندم و دعای دولت روز افزون در اصناف قضایا چون اولیات و اجوبت  
 بیعت هر دعا کان بجا بود فرستاد دل من کرده با در دل جان روح این پیش از فحوائی آن استنطاق فرمود قاضی  
 القضاة گفت هر قضیه که در عالم باشد یا بوجه حجت در بان قبول کند و اثر ابرائی خواهند مس یا از غایت روی بر  
 حاجت بخند و مستم دارند یعنی دعای دولت پادشاه هم در اول و همت بی حجت و علت مسریع و مقبولست قسمت تخمین فرمود  
 چون از ترتیل دعای سجاد فارغ شد امیر معظم بپناه الدین یعقوب مصحف جمیل دستجاوه که عراضه درویشا است نازده حشر  
 داشت معرب الحضرت خواجه مرجان سجاده برداشت و خسرو جو بخت تقاضی مصحف با سر کسبش و دست دریا مال گان  
 یسار که بین الله کلید ارزاق خلایق تواند بود و ادعای سخن قاضی القضاة منبر شده بود با آنکه چون سخن خوب را در جان بقایست  
 زیاده از نمانت مقیات لاجرم طلب علم کرده در دست رس یافتند گمانی خریدند تا هم بدان سفید باشند و هم ذخیره است  
 که عاصیان و دزدان قصدان کمتر میکنند و اگر اتفاق سرفتمی افتد با یافت آن آسان تر است پادشاه علی حکمت قدسی در دست  
 مصحف در دست داشت بطریق ایهام فرمود پس چگونه جماعتی قرآن که کتاب خدا تعالی است میزد یعنی احکام پوشیده میباشد  
 دیگر فرمود که سوگند بقرآن یاد کردن آن باشد که راستی در قول فعل بجای آورند تا آنکه مصحف سوگند یاد کنند چنین کنیم و چنان بعد از آن  
 فرمود که این بنده فصلی دیگر از تاریخ بخواند با سبکی و رویت در خدمت محمد و مان عرض افتاد که در وصف سلطانیه قصیده مطول است  
 نظم یافته است اما از لال خاطر خاطر شایسته ای اندیشه می رود مخدوم جهان پناه فرمود که کاب عنان سالی سلطنت استیفاء صید  
 استصاف شهر سلطانیه تجسم فرموده است این مناسب تر چه باشد الحال ناطق و الفاعل صادق پس در قافیه مترادف از نزل  
 شمن این قصیده با تشریح بیعت وضع سلطانیه کوفی که سپهرتین یا بهشتیست مشکل شده بر روی من خند کرد و  
 چه خوانی تو که در ریب و عتو خود قیاسی بخند عقل نه بر آن نه برین ملک از لنگره قلعه او را کرد که زکش از فرق در افتد برین  
 از معنی این سوال فرمود صف مملکت بعرض رسانید که مقصود رفعت قلعه قدرت است که ملک را هنگام گیرستن بدان کلاه اجاب  
 از فرق در افتد این تقریر طبع زبردستی از سلطنت را چنان تشبیه کرده تعجب فرمود بیعت با بجاییش گزرا که بیاید رضوان  
 روضه اش کند از غمزه خوبان پر چین وجه مناسب پرسید دستور عطا در دست تقریر کرد که روضه محل ایهام است و محمود باشد  
 پیرامن چمنها از خار پر چین ساختن و مژده خوبان با بخار و سنان و پیکان تشبیه کرده یعنی اگر رضوان بمرتبه باغبانی آن رسد پیر

# توجیه و بیان توصیف سلطانی

دوازدهم

از غمزه خوبان گلهزار سازد بغایت سخن داشت بیت شهری آریسته چون کار که بخیون خاصه چون باغ شود از رخ گلزار  
 ارکان دولت از معنی انگلیون پرسیدند کفتم در پاری انگلیون طون باشد بر شمال و قلمون در غربت بیت هم از طرف همنا  
 و سر بساکنش سخن و یا سخن در کس کسر و نین این دو بیت چون ارکان حضرت ستمان فرمودند که در خانه بیت  
 سکت بر دل نند از غیرت حسن پیرمان خاک بر سر کند از طیره صمخش سفین پادشاه از هرمان نسبت آن سوال فرمودند که  
 مملکت سخن بل فرمان ملک معنی فرمود و هرمان که از سکت ساخته اند و ایام سکت بر دل نهادن از سکت آن و خاک بر  
 کردن معین که با تو فان آنجا طری برای ساخته بجز آنها رسانید بغایت تحسین و شغراب فرمود بیت دید از رتبت او چرخ  
 مقربش تصویر یافت از صورت او صرح مژده تبیین فحوا می منت رهتسار فرمود و دستور ملک آرای گفت مقصود از خرج معنی  
 استادت آسانست و صرح مژده قمر آگینه بیکر که سلیمان جت بغتین ساخت یعنی آن برود پیش سلطانیه شیفته و سر بکنده است  
 بیت آب زور ابرو باد خطا بنام مصر سبیل کشد بر چشام آرد چین عرضه افتاد که نام چ شد مشهور بطریق بیام  
 در یک بیت با صنعت مراعات و مراعات صنعت اعراق ابرو کردن دولت پادشاه است فرمود که زور اجبت قاضی القضا  
 گفت نام بعد دست که امیر المؤمنین اسد الله الخوار الکرام غیر فرار علی ابن ابیطالب علیه الصلوة و السلام از زور احوال و سبب  
 انخلاف قبل بیت پنجمین جت دیانت حقیقت فی شیعب و سفش بهی و خطه نسبت بین سوال فرمود قاضی  
 القضا گفت اتفاق است که بیست دنیا چهارست یکی شیعب بودان فرمود که با است عرضه دادم که از نواحی شیراز و دم سفش  
 سوم خطه دمشق چهارم قوبصره یعنی امروز با وجود سلطانیه بیست پنج شد پس شرف عرض رسانیدم که کفتم سلطانیه بیست  
 پنجم است اما آن چهار گانه آنرا بنام مذ طبع طرب افزای پادشاهی ازین سخن استرازی نموده گفت رهن گفت که بیست پنج شد آنرا  
 میث که برساند یکدگر باشد شاید که سلطانیه از آن چهار گانه بهتر شد بیت عقل کل بود همانا ش هندس در اسل بودش  
 الت و استاد کرم روح الاین قاضی القضا گفت تفسیر عقل کل توان گفت وجود خواجه جهان رشید الحق و الدین است بیت  
 از پی نسوبت الت طیان هر روز خطه بعضی بکشه صبح زهی جلستین بیان نمعنی طلب فرمود عرضه افتاد که بنایا عادت است  
 از برای عمل ریسمانی ستاره دار بر روی کار بستن فرمود که معلوم است پس کفتم رشتا سپید هر مسجدی از برای رستی کار سلطانیه  
 پیدا کرده اند مبرم و استعجاب فرمود بیت تا که با بر اندر سر او پیش بکار جرم خورشید نمودست خوشی ازین سه نسبت  
 این بیت را احاده کردم زبان سلطنت با مکر و ایره وزارت درین مبالغه لطیف سخن راند بیت جوسق خاص و ماله دنیا  
 سور شعری شامی و جزا و مساک و پرورین از توجیه معنی سخا فرمود سلطان الکما خواجه صیل الدین طوسی گفت ایامی سار کا  
 ثابته است که تشبیه و ذانهای سور بدن کرده بیت عرض ساعات و ماه هم مساحت چون کرد طول معموره افان نماندین  
 مخدوم جانیان فرمود ایکت بنت فکرت فوسای بر استزاد طول عرض آن مقصود است بیت که نه در ضمن جان تعبیه  
 خلقش مدت شد ایام کردی تعیین صفت این اعراق بحضرت وزارت جلوه دادم عرضه داشت گفت تا جانت قیاس

شهرم زده بود



سلطنت سلطان محمد خاند

شعری چنین مبالغه زفته باشد پس تفسیرش آیام که در حجت نامه آسمانی آمده و تخریج معنی مفهوم بندگی حضرت گشت و شرف بخشین  
 ارزانی فرمود بحیث بر اقالیم جهان یافت شرف قنقرا که تا که شد تنگ پادشاه روی بین صاحب جهان فرمود بی عیب  
 راست ترین متی در این قصیده است بحیث بجز شیدا کسری لغو غلام شاه جمشید توان خسرو و اما این شاه اسلام  
 خدا بده محم که خدای تعالی او ساخت بحیث مظهر آیت مبین با شارت مقربان حضرت این دو بیت را مکرر کرده است بحیث  
 و در حم پرچم او پیکر فحشت جهان بچو در ظلمت شکسته از این پادشاه فرمود چگونه تشبیه کرده است مرشد دولت قرین  
 گفت در تاریکی شب نور چراغ بغایت روشن است شکست که روی حقیقت پرورش تاریکی نسبت کرده و یقین را که کشف  
 معانی میکند بنور مشابیه داده باز میگوید پیکر ظفر در پرچم سیاه چنان معتباس که نور یقین در تاریکی سنگ عظیم مستحسن است  
 بحیث زخمه کوس جایگزین ملک کشای کوش کردن جاکوش دارد و یقین همچنین از یقین سوال فرمود قاضی القضاة  
 گفت یقین او از کوس است یعنی بهنگام نوبت خردش کوس در کوش ملک او از می اندازد بحیث عدل او بسلی از کاجا  
 برود فاقد جزیره در که و بند قبا اند چین استفسار معنی فرمود برای مخدوم سخن گستر عرضده دهم در صفت بدیع این  
 تاکید المدح گویند و ایهام و مبالغه را هم شامل است بدین وجه تعظیم کرده که بعد عدل پادشاه بند و کره در هیچ کار نماند کرده  
 زده و چین قبا و این خود هر دو محبوب و مطلوب است بحیث تا برود جزیره ابرش سلطان خاشاک رلف جاروب کند و بر  
 حوله چین در زیر بود و همه بد بیرجام جهان نامی خاطر شاهی عرض کرده که خور العین کیسوی مسکین را جاروب سازد تا خاشاک  
 رگد از مرکب مرصع حرکت سلطانی رفتن گیرد فرمود که مبالغتی است بحیث حاصل ملک جهان بخشند و منت نهد  
 در کم از دست چندان که تو کوئی چنین چون این تقریر در ضمیر منیر جایگزین آید پسندیده فرمود که چنین است اما در مدح ارباب  
 دولت بجز در استماع اکتفا فرمود بحیث ای پندار که گرگ از راه بر باید سوی تا که چو پایش بود بر امر امیر کزین چنگا که چو  
 بتقریر در آید کرد و از این غلو بلکه شمش گل در چین میرا بخوی حسین است که از این حکم ابق تومن افلاک کشانند زین ویرانند  
 علامان این قلع او داغ خروش نهد بر کمل شیر عین از روز برش که دستور مصباح جویند عرضه ملک جهان یافت بر این  
 پادشاه معنی ترین رسیده گفت زیب و ادبش بحیث از رشیدش همه رشده است جاز را شامل قاج او بر سر ملک است بحیث  
 سایه دین چون بهج وزیران دین پناه رسید مخدوم جهانان فرمود از اینجا بگذر بی دوباره عادت کردم بوقوع پوست  
 بسکرت سر ملک میر علی قوشچی او چونکه نظیر کند ستور و چرخ و شاهین پادشاه بوی طفت شد و فرمود چون مع تو میخواند  
 کم از آنکه کاسه گیری همزاده کاسه گرفت و گفت هر دو عا که امروز فلانی بنده است است دولت روز افزون با بعضی رسیا  
 مستجاب بود پادشاه کاسه نوشید و خورد میخواند بحیث چو ساغر در کشی نایب گوید همه نوشت همه نوشت همه نوشت  
 بحیث میرنمان که آن خسرو ایما فاست تا بدو چنین بر دل سلطان شیرین ارکان دولت درین دعا آید گفتند و  
 افتاد که در بندگی حضرت این بیت موقی طبع یافت بحیث بنده میگوید در اوج لایک در میسرید و عا را باروت

چون گوید

بجو

نور

تا بود چرخ معلق بستون قدرت تا بود کعبه معظم زده ت وین شمس سلطانیہ در سایہ تشریف با بود چون فلک کو کعبه معظم  
گفتند بیت سال بر مقصد و ده از که جرت این بحر کفشد روز ایران ز فروردین عزمه داشتند که در یک بیت تاریخ  
روز و ماه و سال هجری اصطلاح فرانس بی هیچ ایراد کرده است تخمین فرمود پس امیر جوخت سخاوت گفت کمال است تا این قضیه  
سمت نظم یافته چه وقت رسیدی کفتم سه ماه است تا در مقام محول با دو رسیدم مخدوم جان فرمود آنتا فرصت را مدت تمام  
شد بی بقیعنا ای الامور هر چه با و قاتنا استعدا و او بشرف کششی چنین روز چنین مقام مقدر بود که پادشاه عالم بنیاد شد  
و باروی سلطانیہ میفرماید پیش ازین استعمال آنچه تاثیر بودی چون انبث و فارغ شد ارکان حضرت از جواب زبان تیر  
و تخمین بر کشاوند و درین میانہ امیر زاید ابو بکر ابروی که از بندگی حضرت عزیز الدین عقب یافته است درآمد و بروغان بندگی  
مجال مجرای شامی سلطنت بود بوسه داد و مصعب اقبل بالجدار و ذالجدار این کلمات من او تا الی آخر است  
واقع بی زیادت و نقصان کرد صورت جبارت تغییر سی راه یافته باشد جهت سخن پیرانی و الله الهادی و الله بنده الی  
و السلام بنا ختم ما یخیر بعد از عرض این کتاب این اثر شریفه آثار و شعر شعری غای شون شجون تخمین این از تاریخ خارج  
ارای امیر معظم و امام مقدم اربع اوجه اولی استباق العایات عزیز الدین و الله و الدین ابو علی لادال معانی المعانی  
معموره بمعانی بر جریه و مکارم اثبات یافت تدارک الاطلاق الفاضله لیس الله الخیر الترحیم و الله الخیر  
و الحسنی الخلدین من من من افضاله علی الذین الذین یرؤون و لا یرؤون فینہون و لا ینہون حمد احمد  
یوحنا بنده نیر الی الخیر فخرن به فخرن کانه مسک المسک و الصلوات و الصلوة و حب الخیرات علی نبتہ النبیه  
و بقیہ البقی محمد العزیز الذی بعث الی الخلائق و بعث بالخلایق حبیب رب العالمین رب العالمین ما صلوا بالیصلوا  
بالصلی و بعدا العبد الی الخیر به و الی الخیر بو علی ابن الفاسیم بن علی الجبائی الطویق مولدا و الترفیدی محمد بقول بقول  
التبید و الاقبال بسعادہ الضاد بید و الاقبال حیث لشرق الانام بشف الانام سلطان الافاضل برهان الا  
الحجر الخیر الفاضل الفاضل بن الحق و الباطل عبدا لیسک و عند الله بخل المولی المولی عز المله و الذین فضل  
الذی فضل الله علی الخیر اولی الالباب من الامام ابن الامام و الامیرین الامیرین الامیر  
لا ذال لاذال عنه نعماء و لا ال عنه الاء فجار فخارا لکرام علاه و الله اناحه مناه و ذان جید العلم جید  
الذکاء فانار کالذکاء وفانہ اذکاه و کان قدان جلاہ و حلاہ فاسط ما اسط ذند ذہنیہ الذہنی من نوار  
نوار خا طره الہی حکامین قبل قبل شعر طلعت طلوع الشمس و انکسف النجم و جعل اللہ الی الخیر ابا طیلها اذہم  
فصیفیک الخیرین فیہ لطایف نطاعن حسانی فمائل من ایم و خطب یرئی العین من کفہ العنی و نطقت  
بجی الهمع من علیہ الصیم من جمله ما حملہ علی طیر هذا الطیران الاستلا العظام ذہب ذہب و الجندہ الاستاد  
با عظام و ذکر و اطراف من طرف نضائیلہ و طواف فی واصلہ و لو کانت لاسند و لا لخصی و هو کما لخصی و ان



اهداء لنا اياه اياه اياه فضل فضل فوافها فوافها افان اثارها جامها جاد وضح وقع انه ابد برهان  
 برهان حله جله بسبق بسبق على المناجرين المناجرين علم علم بعليه نعلنه خلق خلق بوقبه  
 نوبه كلام كلام مغالبه عالیه عذار عذار اكف اكف كما له من كلام طب واله واله على  
 نبته وعلی ونبته واله والحمد لله رب العالمین مقاله کوی و چوگان توان شاهی که هر زعیب است پس از  
 تسبیح حق و الله اعلم العاجل بسلطان امام غیاث الدین خدابنده محمد بن مقتضای الله تعالی لوری لب الصلح بالکفر  
 روزی موبکی چون العمان آفتاب دارد وی آسمان بر مندی معظرات ارتقاع مکن یافت باساولان تقدیر بقواتها و شغفه  
 خطاب و اما لیا بیک چشمان صن اخترع و چکی بستکان خان بایع ابداع یعنی سارکان رسانیده تا دور مکان این و طایه علی  
 و شغفه کفلی و سار پرده مطبق و جوق معلق پنهان شده اذاق سقور روز باقر استنقوش شگفت افتاد و شها و سیمین سلک  
 ذرات برین رسن تا بده تن بر رسم رسن از ان معلق نئی آغاز نهاد عیبت سلطان جهان ستان جان بخش عیبت  
 اسمان رخس که کیش الملق و در چوگان شکل هلال کوی جرم شتری و میدان فلک چنبری زینش طویران نعتن چوگان هستن اعظم رکوب فرمود  
 عیبت از عیبتش افزون و کوی بوندو و زرکش خسته سلطان کسب کوشا در اثنای جولان باره چوکانی چوکان شرف و ستوس یافته عیبت  
 سر بر زمین خادو بدین بیت ثنا کوی شغیت جرفا رخس هم تو چوگان کشتا کس کوی بزهدت زمین لک کس کفست من بند ما خاک بر کفست  
 عیبت شایم و از دست جزا سپیکر یافته دستگاه طاق ابروی خوبم نیزه یاره جانم خاک لالی آسمانم و ایره قوس قرخ با  
 نام قاره زرکش ترکت ترک نام نعل سهند سلطانم نون برینغدن طغرا کشانم کوی چون از چوگان نخت سر فرازی و حیت  
 طرازی دید بر صفت اندیشه باطل در سر چوگان افتاد و سزار پای کم کرد و پیش دوید و در هم شد و خود را بر زمینا بزد و در عیبت  
 مقاله چوکان کفست بر رای اوزجا نداری پوشد که من خاک با همه فکندگی فضل الاستکمال بر بیات مستدیرم نموده خفت تا  
 کسیرم مرکز قوسی از محیط تدویرم تسلیم میدان تقدیرم عیبت چخند بنده که کردن نهند فرما را چخند کوی که عاجز نشود  
 چوکانا کاه از عیار موبک منصرفیند کاه فور مقصورم و مانند آه ششی و کان ذکلت فی الجباب مسطورم چوکان الف همود  
 من ماء مقصورم آری زخم نا جسانا مرناضه جمولم نه بیچون و دیگران متصرع کرد و کش و سرفراز و کر طبع و فنقول المثنی  
 که چون مدعیان بی عیبت حواله سپارم برین کنند و هم در مبداء جوانی بر جو ختمم چون پیران جز بدست نیست چوکان از  
 تشویران تعریف چون خجالت زدگان سر در پیش انداخت و زبان چوین کوی را طعنه زن شد و کفست از خردی زبان بد شتی کشاکی  
 تا از نیرستان سبب سرگردانی نه نبی من هر چند کرم سلطان برابر است بر میکیر اذ الحب لله عجل الله فرجه و ذنبه مردان  
 مثل فرستت بمن زنت و بواسطت من ضبا السبق و هان چون نشو تا یخ و صاف دست بدست بر ند در اثنای طایفه کوی  
 و چوکان و مجاد با نازک و پذیرایان ششی فسی در میانه ششی از سبب مراد پیاور بود و بدین چوکان بازی خیال کوی سخنوری  
 از شمس میدان بیان میرود بادل بیدل خود این را زور میان نهاد و کفست و تناسست تا از زخم جفا و سپهر چوکان صورت پاشی

چون چوکان شکسته ودلی چون کوی خسته پیوسته سرگردان و در طلب آب بل در تب و ناب رو کند شام و برین کرده خاک چو کون نشسته  
 با دود دل با دود کفست و چون آب با ناله بجای صل سنگت در بر و چون چوکان با حسنین خوشگوشه  
 خاک بر سر داشته همسوز کارم چون کوی بی سر و سامانست و چون چوکان بزم عدلت اوستا  
 دست آویزی نذارم متصرع دل کفست تو شاد باش و اندوه مخور نه بسینی که چوکان تا اول دست خوش  
 مطاوعت نشد و چون فلک بگفت حاملی زبرد بالا کشت از دست پادشاه رقت و الاذید و کوی تا زخم چوکان کشید  
 و بروی غبار حوادث نشست در میدان برکت با و کنت سلطان کنت مسابقت یافت زود باشد که در بقیة المیدان بین  
 هم چوکان غایت پادشاه و تربیت مخدومان اعظم کوی این جنجوی بسوی مقصود رسانانست و الله تعالی عالی چوکان  
 اشارت سرصدیق بجهانید کوی نیز بتصور انبیا زوده است از نمود و در نشاط و لونی از جای برآمد و این داستان پستی  
 کوی و چوکان و ثنای دولت روز افزون در جهان یاد کار ماند پادشاه بحال لایزال پادشاهی و تندرکت با غنای قضیه ادا  
 هر چه تو خواهی چنان بود که تو خواهی که ما کوی اغیر رفیق و زخم چوکان و در آن استقرار داد و چوکان زلفکان محبت بر سنگاری  
 با دصبا کوی زنگدان بنان می از و نقطه معبر خضاب با نیم دایره غالیه بر کنار چهره دلبدان از کوی چوکان خبر میداد کوی از روی  
 دو چهار اسب چوکان ارادت سلطان اسلام فرمان و بیعت اقلیم بانی مسانی جان بانی فروغ آروغ خیکر خانی متصرع  
 پادشاه کنت بخش کنت کیر کانت دار اولجا تیر سلطان کرد بیست این دعانست که بر ابراهیم کنتن همجو بر خیزند  
 اجابت فرض است اگر کوست چه چکم بعد نوا بواز و کربد است چوکان مرا چو کوی بزین و آنچه بقدر آب و انصاف  
 و سلام قلی بنیه و دودیه اهل الصیام و اللیوب تمت احوال مصر و موجبات توجه چرک منصور بسبب  
 بی شام سخن پر بریت از وفامست که در آخرت چون نخوت بیگاست مشغولی پرورش آموزدرون بزور  
 برانده روزی خور لعل طراز کرافاب حد که با و در علی بندهب تعالی جناب قدسیه عن الاقلاب کنت مصر بر کنت  
 مصر و شات باز مالک شد و کار سلطنت با ستقامت محمود باز رسانید مصری ثبوت مباد و عاود زابله چین ملک  
 که هر سال بخوار و پانصد تومان حقوق دیوانی با وجود سهولت در فاع سکان ازان حاصل میشد بدین تفصیل قاهره و اعمال سصد هزار  
 تومان و شش و مضافات هزار و پانصد تومان حلب و حمص و حما و سواد پانصد و پنجاه تومان مانند عودی زیور بته مهر هفت  
 در اغوش و اما سلطنت آورد و دلال جمال آفا زناد با قول که چهره حال از غبار تغیرات اختیار بیست بقتل مخالفان دولت تسلی  
 جست تخت صد و بیستادین امراء مصری و شامی بدین سامی از اناصره موسی بن الملک صالح بیز چاشنی کیر سالار طراغون بکیوت  
 بیاس تکویر بکیمور خاندان امیر خاطر می طاشنور چهار قبان طغانا جابریلع دار جانی آخور سالار داود آخور سالار کوری پولاکتیمور  
 بکیری وار و مانند اینست و قلنگ لری منصورى العالی بیزه علالی بیزه مجنون بیزه بادی التون بو عاء علالی طرمطای محرمی  
 قسلا می قچاق شامی جاردجی ابن الصبح الغوش قزاجه او محی مغتای غازی بجا سق طوفان با تب سرمون و کیکران بر سبیل منا و باز

فرد

ناس جیات بجهنمات فرساده و کفیه و صاف بقیه نبره خرد این سخن و در نیت که نذمان و شهنش بازگوشیت برمان نمود  
 لاجرم از اندیشه بطش و نکال و مکت الامرا و سنوقور حاکم و مشق و جمال الدین اقرم و الی طلب و امر او ز روش و سنوقور اقرم  
 مسترید و مستوحش شده اهل و تبار را بکذاشتند و با مقدار پانصد سوار مالیکت ظاهر و نفوذ حاضر شعر عزائم و اول الفی علی ارض  
 نقلها سنگین تمامه لشکر منظم و بسته به بندگی حضرت سلطان عالم التاج نمودند و در طول القیل شعر دعوی اصل  
 او فلها بدها و اطوی لتجیح ان صیحا خوانان و در سخا به الثمار با سب و قمار بخطوات مراکب خوش رفتار قطع کن  
 در مقدمه سلطان میردین رسول فرساده و از صورت حال ائمه حضرت جلت که در امیران قلعن قباد و او دوجی مصاحب ریغ  
 و خلعت در حدود دیار بکر بیشان رسیدند و در ماه جمادی الاول سلطانیه که مربع سریر سلطنت بود پوست ارکان حضرت  
 شرایط جلال و انزال بر رسم استقبال بر عایت رسانیده شرف او الجایشی یافتند و انواع محبت و سیور غامبشی و تشریفات  
 کرانما به از جا و کلاه و کمر متع مبدول افتاد و شاتر زده تومان زر انعام فرموده و در وجه تشریف اشباع بیشان شازده هزار  
 دنیا صرف شصت هکتار هکتار طریقی العالی چون فرسوقور محافت شب مصری بصبح من و مهنت سلطانی رسانیده بود  
 و از حضرت تغال را لقب آن سنوری مشرف شده و امیر حسام الدین همنا سر و اعراب شام نیز از مطا و عت ملک ناصر مخا  
 کشته رسول بده سدره طاق سلطنت با طهار ایلی بطاعت و لمن منقاد و عراضه اهل و برادر مرکان صرصر حرکت و جوارح عنقا  
 همت روان کرد و مراحم سلطانی و عولف ایلیانی آثار قبول و اقبال و الاقبال و القبول قربیان با طهار رسانید و بر لیغ مثل بر خط  
 و اشرف با خلعت حاضر و تشریفات اقارب و سه هزار تغار قلعه حواله بر عراق و دیار بکر مصحوب و له ایلی بفرستاد و صبح  
 هوادی الجا طار عقیبا و امرای مصری کبریات حکایت ناصر و غلوه و ایغال او در قتل و ارباق و ظلم و اجحاف عرض داشتند  
 علوه همت و شمول محبت سلطانی که کفیل انصاف مظلومان و موکل بر انصاف ظالمان تواند بود مناصرت ایشان از زبان او  
 و چرکیت بزرگ را با شرکاب و استعداد و استنهاض و هشاد بر لیغ رسانیده رایت ظفر بیکر بر غرم بلاد شامی متوجه مشا به  
 کشت و در ایوان میوه جیت ارم نیت خورق نکار سلطان بدر الدین لولا زول فرمود و روز با جشنها و پادشاهانه کردند و در ایام  
 امیر سلطان پسر امیر حسام الدین منازرا به بغداد بر سید و سعادت کشمش فیض انعام شاهنشاهی مستعد و مخصوص کشت و بخت  
 فاعاد با کمر که بر نکار پوشیده و بکرتومان زر اعطیات نامی و در من ریخته با اتفاق قوم که ایشان نیز علمده جا به و زر و انعام یافته  
 بودند و انوزند و کاسات جین مزاج آفتاب نقاب روش از حکم بر لیغ عده کوفه و شانه با اعمال که زیادت از چهل تومان  
 ارتقا همت بر سبیل اقطاع بنام امیر منامیتیا و متنا کشت صبح اذ اما جلدت با سع الغزالی پس ارکان حضرت با منن  
 الات حرب و استعداد توجه انتقال نموده و آنچه مشا به افتاد از ارباب و عدت این سفر چاه و پنج هزار دیار در منوت جسد  
 کسک انجور و مجازین در سنجا و میردین صرف رفت و همچنین که در بغداد بود جان منضم شد و در اثناء این امور هزار و پانصد سینه  
 و قلا و شعرها خلق ضیق او ان و ضینه فوادک له بختر بغلبک هاجس از مستعلات دیوان وزارت و امت جلال کرد

فرنگ ساخته بودند بر سید در تواریخ مسطور ندیده ایم و از زده شده نشود نیاید که در هیچ زمان جهت پادشاهان صاحب قران در بلاد  
یاغی مساس و سلاح خانه سمت رقیب یافته است و دوستی و همت سرسبب سجدی نژاد با و بنا و خوش بگریه همون نورو با جل و قهرمان  
کو ما کون از طلسم و اکسون و زین مرصع تمام و روی بند پروین شکل و زین پوشاه زکشی بر دست علامان پر پوش جانب کش  
روان ساخته و دو هزار و پانصد نفر شتر کوه تاختل با و توایم ابر سیر جهت حل و ساوری در بقعه قطار کشیدند مصحح فلاحی و  
شخصی الطی مظهر و نو و چرخ و در انداز و یازده هزار و کسری تیر انداز پولاد کذا در صخره کداز و هفتده کشتک انجرفه شگاف قلعه  
و صد فارورده نفاذ اعدا سوز و صد خردار کوس پل بیات رعد آواز صرپیت و صد عدد علم عالی قامت عالی قیمت زرین با سینه  
پرچم کیسوز زینت شعار مشبکشت و کلک و صاف را این اوصاف را این اوصاف در خیال مرکب همت ای با و نظره  
ز دای علمت سنجین فلک ما بچه سالی علمت کسرت و بفرودست سایه فتح بر بنیاد حکمت های علمت و مسیبه و شست مرد  
نقاب با کلکهای تیز منقار و کردار و پنجاه هزار پوست جبهه های مغولی عبه کردن تعالی هر یکی را دانا به این ساختگی شد آری در  
سرخ جب طوبیا و جرفایشی و بو فمارا سیغایشی کرده رایت نصرت قرین بر ابره سنجار نصرت نمود و راوی قدر بر مصطفا  
و هتیناس رود این دو بیت میسرود همت کای چرخ فلک باج کلکون آتش با ملک عویض جا به افزون آتش  
در آب چو موسی و ده آتش چو خلیل کرد در و دای خدای بر دین آتش پادشاه بانو فیان اعظم چو پان و مسوچ و این قطع و  
محمد بان جهان و اینان حضرت خسرو جو نجت تو قیامق و امرای طغای حاجی و محمد هرزه و امرای تومان ساسی و زرتیاد  
امیرزاده امیر علی و طغای و محمد خواجه و تکان تیمور و راوی قازان و امرای مصری و میران هزاره و تا غولدار و تولاک و  
و استعجاب و ده تومان شکر آهسته حرکت می فرمود و فضای صحاری و عراض براری و اکام و بهصاب از جوش و حر و سس  
جاکیر در مضطراب آمد لکمه لکمه زبیره هوا که پیشه نمود زخمیه زمین هیچ سپید بود و این رساله در روز عرض خیمت  
اشایف بر مقصدی لؤلؤ فی الجمالیات اجماع الشریع و در آدینه چهاردهم شعبان سنه اثنی عشر و سبعمائه چون رهت  
شان سلطان جهان با عالی سنجار که موصل با دبر در رسید شکر راجه که جبهه واقعه نصرت همت عرض قیمت میفرمود خود های  
مصقول از میان سلمه بر سر آمد کمانهای چاچی در خدمت شاه جمشید آیین شپت عبودیت خم کرد زره هزار و ده نکران شادنا  
ترتیب لشکر منصور از وقت امرای جهانگیر و تدبیر روز آبی نظیر مشاهد کند هوا از بر قیامه سرخ لاله نار نمود و در شان نظاره  
علم عقل در کوشش هوش گفت چرا درین سفر صورت چین بر زمین انداخته و روز و شب ناله را بر آوازی نفی و کوس نویسنده  
بان ساعتی چون تیره تیره ما با خود در جنبش آبی و مانند علم بقدم راستی اسنادکی نای برای و کایت بر آون فار باز و بند و نا  
توفیقی الای الله ترتیب کن و جادون قادر از آیه اذا جاء نصر الله تعویذ بسیار بسیار لشکر فکرت عرض ده جبهه خلاص بر اکلن قس  
ثابت دار و بکران بیان در میدان بهمان بچولان در آرد و تیران دعا بر طرف قبول چنان زن که چون کان لکمه لکمه مصرع  
اورده ز کوشا بر خیزد همت تا جانست شمشاه جهان سلطان چرخ سرکش چو کان دست خوش فرمان باد نصرت

صفت قلعه سنجار و محاصره آن

فهرست

عاصم

میرمن های آسایت رایت فتح سز و فاشه دوران باد ناصر شیخ تیغ نوادگروی بدعت آباد حراج یکی ویران باد جیش  
 نوک شام بکت با کفیت قاهره قاهره و پایه ده ایان باد هرکه در بدکت است نشد چون پیشکیشان غلامان توهم فرمان باد واکرد  
 نوبت توهم فرزند چون چون کورکای برآوی تو در فغان باد روزی که جلدش بچکان است تن شود خاک بکرات و بکرم جان باد ازین  
 و نم خون که با عدت رسد پورشان بزل قلوبن هر چون کمان باد هر که بالگر تو عزم تقابل داد مغزش تیغ دوروی کفش فغان باد نرفت  
 پیش روست و غفر از پست در شدن و آمدت عطف جان باد سلخ شعبان را در کنار فرات اتفاق نزول افتاد و در کرد از کشتیهای مصنف  
 بعالمین در هر یک از آنده مصنف جبری بستند و چون آب فرات نقصان پذیرفته بود از سخاوتی ثنی بر کار بستند روزی که کشته ز غرق  
 رمضان رایت عقاب سیاهی های آسای سیرین های بیال اقبال جریده با فوجی خوش جبهه فرموده سیر زاوه اعظم میر علی توچی  
 و امیر جمال الدین اقرم و حاجی دافندی به رجه رفتند و اغریغ لولف صریح اشتر حدیث بل اعرج کلام رسانید که رکاب  
 زمین قرار بر عزم استخلاص این دیار از فرات گذشت سگان قلعه بمقاج هدایت در قبول کیشاید و بقدم معادعت تقبیل عسبه  
 جلال اساعت نمایند تا هر یک بغایت بغیبت و امانی برسند آذنی بار نیچه قضا در کار بود و مقدم ایشان بدرالدین موسی ابن  
 اوزکشی کرد غزوری بدماغ بیدماغ خود راه داده و ابالی و جوشی مواضع رجه را در قلعه آورده و بل خراب کرده و مستعد آینهاده  
 جواب دست به تیر کشاند و در آرزوم بر بستند روز آدین ششم ماه بوقت جاشت رکاب آسمان در رجه گشت و تا سگ  
 در حوالی رفته قلعه بایستادند و از کثرت بر قهای تون هشب و اکرب احمد و صفر سخن امیر المومنین علی ابن مهلب علیه الصلو  
 و السلام صحیفه حافظه بخواند لکن هذو النبلیه شان و سجع علیها از ابان بنی الاصفیر بر طریقه مغول غرور  
 اواز که آرزو سوری گویند در هم پیوستند و غرور کوشی چون دعای سحر کاهی بمقتر فلک خضر سید معصود آن بود که چون  
 سواد موج تعاقب لکر جزا مشا به کتند و رایات منصور محادات ایشان در ابراز بلید ترک عبادت و ستمت عتقاد پذیرند بسیار  
 در کمال سخاوت و سخاوت در اعواب حراب تیر چرخ و سگ منجنیق را اعمال عابین دادند فرمان شد تا و ثاق و شیق دعایم کردون در  
 محاذی قلعه نصب کردند و تا منت لکر از جانب مهاوی و مصاعد بر مثال سوار بر ساعد محیط شدند و قلعه مانند فلک البروج  
 دوازده برج و خندقی عن آن سی گز و عرض پانزده گز داشت و بر سه طبقه مبنی بود اساس دیوارها بر سنگ استقام تمام بانه  
 در دیوارها و تجاویف مضلعات آرا سجان افشان مندم ساخته چنانکه بنید کار از وضع آن ستمن نظر منظری آه و شاه در حصین است  
 پنجه که قاصد قذلی یا بان علی الطین حاکم است و از چهار سوی تیر و سگ را عابیل میشد فرشته مع بناد خایر و مردان مغرب با سرت  
 سرتب از چرخ و تیر و ناوک و منجنیق و عراده و عروسک مشون شده و صنایع آب اعلی بن رصایب الاحبار و شقی من گوس الهاب جان  
 گذاشته و ایشان از شقی من کل هاب و شقی من کل هاب و شقی من کل هاب و شقی من کل هاب و شقی من کل هاب و شقی من کل هاب  
 ککاتهای کل بود و کبر حکم بر لیغ نفاذ یافت تا لشکریان در حندق از بسا بن رجه و وادی فرات نقل بیزیم مشول شوند  
 و تار با یعنی خرگما سازند و روز و شب از جکت نیاسیند در روز دوم معاینه دیدند که گنایار و انبساطی بیزیم حصاره الحطب ساخته



سلطنت سلطان محمد و فتح سما

و نسیب سخی نارا ذات کسب رسانیدند و صورت مجایش که از اطراف برافزاشتند فی جید با جیل من مید نمودند و سه روز محاربت استند  
 و لشکر تجریب دور حبه که در پایان قلعه افتاده بود و تقشیر مجنات و بیرون آوردن ماشی از خندق اجتهاد نمودند قاضی رحبه نجم الدین با  
 تن شیب آمدند و با بی و تعرض زسانیدن شاعت نمودند خلعت یافته مراجعت کردند باز دستارچه خاص و خاتم زینار از حضرت سلطان  
 سلیمان امکان خواش نمود چون مبدول افتاد مشروط بنزول جمله و تسلیم قلعه در عقب بوسه و بومردم قان مسئله استیفاء بخت  
 پیش آوردند و چند تن از شیب و بالا تیر چرخ رسید از حکم بر لعیغ فراسایان و فرج آسان در عقب زون قدم فشردند و راه بستند  
 نزدیک رسید که نقابان از قلعه مفاوضه زمان با شوهران استراق کنند و معارفت عاشق و معشوق مشاهد نمایند باز قاضی اجبار  
 بسط با طفراعت و تجدی قاعده شاعت باز ذول کرد اجازت تصرف نیافت و بشا ترا بنواجیه جهان رشید الحق و الدین غرضه سرور  
 غویل و نجیب اولاد و پسر حکمان او از بام قلعه رجه کوش لکزه قلعه کردند و در شب سلطان برابرش کردند و خرام پیرامن قلعه  
 میفرمود باد صبا صیاح عورات و طحال سمیع اعلی طیت سرور ادو اعی شفت و رحمت سلسله عفو و اغماض را بخیانند روز دیگر مشیر  
 نذیر دستور آصف رویت عرضه داشت که اگر سلطان عالم دوام دور کار سلطنت را فرمان فرماید تا کار این بیچارگان را جرب نماید و  
 فیصل کند و مشکل در کار ایشان را بر کشتی رحمت مل دولت روز افزون داند این تقریر موافق معتقده هایدون آمد و مصلحت آن بصورت  
 او منقوض فرمود و رای صایب دستوری با نام مصالح صلح و صلاح و تقید سوانح نیج و انجاح استغاثه نمود و روان فرود می سرایست  
 کلید در کج بسته توی جبار سرورش خجسته توی هر چند زینان و امراء بزرگ و ملولیف چرکیت شکایت و شاعت میرسانیدند که با برتس  
 و عطلات و شرطات بی طایل ایشان قرضه تعویق کردند و لشکر از جنگ سر باز زدند و بیانی رسم محاربت نیامد اما خواجیه جان نظر  
 الى اصلاح الجمهور و انجراح الامور و ادخال ثواب يوم الحشر و انجسان نفاها للادوار کفایت عطار اصابت و درایت بود  
 و دولت انواع لطایف و فنون حکم کار بست و بعد از توار و در افرو و تراجم و تناخ کرة بعد فری بران مقرر شد که نوکشی هفتاد و یکتن از امرای  
 و مصری که مجده قلعه حصان الذلعه بدیومیت ذاتی که است از نیستی فارغ بود حقیقت فردی که است پیشانی سو کند یا کند و خط شرط  
 و پسند و بر لعیغ امان بتانند که تا بوسی با شک و رنگت با کل ضطراب برابر و محور با شراب تملاز مانده بنده و ایل و مخالف مخالفان  
 و مولف مخالفان حضرت باشد و از حضرت با ستیزال قوم و پر داغتن قلعه تکلیف نفرمایند و اقطاعات و عطیات و نان پاره و مشارکت  
 ایشان چنانکه تا غایت مقرر بود با صغاف موفردانند و قراقران و امراد شکران علفه و انزال ایشان نطلبند برین شرایط نوزده تن که  
 از ایل قلعه نزول و با سبان عربی او بجای می کردند و جهت چرکیت طغارا آوردند و ایشان را بشرف شرف و شهنه چون مسجد جامع را  
 لشکران تعرض رسانیده بودند و عمارت آن در اصل نام نه پیوسته این سخن عرضه افتاد سلطان اسلام خیزد و بیار از خزانه نعام فرمود تا  
 نجم الدین و عمارت مسجد صرف کند نفیر و ز فیر ساکنان و نوای آوای مطربان از بام قلعه کوش رهبره و کیوان رسید و عای دولت سلطان  
 رحیم با صلوات بند و زخم سیمه زبانا کشت تا گاه از جوانب لشکران آتش در پیوستی که جمع کرده بودند زود و صورت و برتت الخیم للعا  
 اشکار نمود و شعلات آتش مشاعل را هم بالای قلعه رانه میزد و دیوار قلعه چون فراج یگرم و تن مجوم و دل مجوم گرم کشت هم درین روز که

برینجهار